

## بیان آیات

این سوره مشتمل بر مسائلی از احکام دین است، احکامی که با آن سعادت زندگی فردی انسان تکمیل می‌شود، و نظام صالح و طیب در جامعه او مستقر می‌گردد. بعضی از آن مسائل ادب جمیلی است که باید بین بنده و خدای سبحان رعایت شود، و پاره‌ای دیگر آدابی است که بندگان خدا باید در مورد رسول خدا ﷺ رعایت کنند، که در پنج آیه اول سوره آمده. بعضی دیگر آن، احکام مربوط به مسائلی است که مردم در برخورد با یکدیگر در مجتمع زندگی خود باید آن را رعایت کنند. قسمتی دیگر مربوط به برتری‌هایی است که بعضی افراد بر بعض دیگر دارند، و تفاضل و برتری افراد از اهم اموری است که جامعه مدنی انسان با آن منتظم می‌شود، و انسان را به سوی زندگی توأم با سعادت و عیش پاک و گوارا هدایت می‌کند، و با آن بین دین حق و باطل فرق می‌گذارد، و می‌فهمد کدام دین حق است، و کدام از سنن اجتماعی قومی است. و در آخر، سوره را با اشاره به حقیقت ایمان و اسلام ختم نموده، بر بشریت منت می‌گذارد که نور ایمان را به آنها افاضه فرموده است.

این سوره به شهادت مضامین آیاتش در مدینه نازل شده، به استثنای آیه "یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکرٍ وَاَنْثٰی..." که بعضی درباره مدنی بودن آن حرف دارند، که به زودی خواهد آمد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا لَا تَقْدِمُوْا بَيْنَ يَدَيِّ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِۦ ۗ وَاتَّقُوا اللّٰهَ ۚ اِنَّ اللّٰهَ سَمِیْعٌ عَلِیْمٌ ﴿۱﴾ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا لَا تَرْفَعُوْا اَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوْا لَهُۥ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ اَنْ تَحْبَطَ اَعْمَالُكُمْ وَاَنْتُمْ لَا تَشْعُرُوْنَ ﴿۲﴾ اِنَّ الَّذِيْنَ يَغْضُوْنَ اَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ اَمْتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوْبَهُمْ لِلتَّقْوٰی ۗ لَهُمْ مَّغْفِرَةٌ وَّاَجْرٌ عَظِيْمٌ ﴿۳﴾ اِنَّ الَّذِيْنَ يُنَادُوْنَكَ مِنْ وَّرَآءِ الْحُجُرٰتِ اَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُوْنَ ﴿۴﴾ وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوْا حَتّٰى تَخْرُجَ اِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ ۗ وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ ﴿۵﴾ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَيَّنُوْا اَنْ تُصِيبُوْا قَوْمًا بِجَهٰلَةٍ فَتُصَلِحُوْا عَلٰی مَا فَعَلْتُمْ نَسُوْمِيْنَ ﴿۶﴾ وَاَعْلَمُوْا اَنَّ فِيْكُمْ رَسُوْلَ اللّٰهِ ۗ لَوْ يُطِیْعُكُمْ فِيْ كَثِيْرٍ مِّنَ الْاَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبِيْبٌ اِلَيْكُمْ اِلَّا يَمَنَ وَزَيَّنَّهٗ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْيَانَ ۗ اُولٰٓئِكَ هُمُ الرَّاشِدُوْنَ ﴿۷﴾ فَضَلًا مِّنَ اللّٰهِ وَنِعْمَةً ۗ وَاللّٰهُ عَلِیْمٌ حَكِيْمٌ ﴿۸﴾ وَاِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَقْتَتَلُوْا فَاصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا ۗ فَاِنْ بَغَتْ اِحْدٰهُمَا عَلٰی الْاٰخَرٰی فَاقْتُلُوْا الَّتِي تَبَغٰی حَتّٰى تَبْغِيَ ۗ اِلٰى اَمْرِ اللّٰهِ ۗ فَاِنْ فَاَتَتْ فَاصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَاَقْسَطُوْا ۗ اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُقْسَطِيْنَ ﴿۹﴾ اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ فَاصْلِحُوْا بَيْنَ اٰخْوَتِكُمْ ۗ وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوْنَ ﴿۱۰﴾

## يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا لَا تُقَدِّمُوْا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِۦ ۗ وَاتَّقُوا اللّٰهَ ۚ اِنَّ اللّٰهَ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ ﴿١﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به هیچ کاری اقدام نکنید تا حکم آن را از خدا و رسولش دریافت کنید، و هیچ حکمی را پیش از آن که از خدا و رسولش بشنوید، به زبان نیاورید. در پیروی از خدا - چه در گفتار و چه در رفتار - تقوای الهی را رعایت کنید، چرا که خدا سخن شما را می‌شنود و نهان و آشکارتان را می‌داند. (۱)

### هیچ حکمی را بر حکم خدا و رسول ﷺ مقدم مدارید

کلمه "بَيْنَ يَدَيِ" درباره هر چیز استعمال شود، به معنای جلوی آن چیز است، و این استعمالی است شایع، چیزی که هست یا مجازی است و یا استعاره‌ای. و اینکه این کلمه را هم به خدا نسبت داده و هم به رسول خدا، خود دلیل بر این است که منظور از آن، جلو چیز است مشترک بین خدا و رسول و آن مقام حکمرانی است، که مختص است به خدای سبحان و - با اذنش - به رسول او هم چنان که در جای دیگر فرموده: "إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ"، و نیز فرموده: "وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ".<sup>۱</sup> و نیز شاهد بر اینکه مراد از "بین یدی" حکم است، این می‌باشد که آیه شریفه را با جمله "يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ ءَامَنُوْا" آغاز، و با جمله "وَ اتَّقُوا اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ" ختم کرده، که از ظاهر آن برمی‌آید مراد از "بین یدی" آن مقامی است که ارتباط به مؤمنین متقی دارد، به کسانی ارتباط دارد که هم به خدا و رسولش ایمان دارند، و هم از آن دو پروا. و آن مقام، همان مقام حکم است که مؤمنین احکام اعتقادی و عملی خود را از آن مقام می‌گیرند.

با این تقریب روشن گردید که مراد از "لَا تُقَدِّمُوا" هم این است که هیچ حکمی را بر حکم خدا و رسولش مقدم مدارید، حال یا مراد این است که قبل از گرفتن کلام و دستور خدا و رسول درباره حکم چیزی سخنی نگویند، و یا قبل از گرفتن دستور خدا عملی را انجام ندهید. لیکن از اینکه به دنبال کلام می‌فرماید: "إِنَّ اللّٰهَ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ" - خدا شنوا و داناست" مثل اینکه برمی‌آید مراد تقدیم قول است، نه تقدیم فعل و نه اعم از آن دو، که هم شامل قول شود و هم فعل، و گرنه اگر مراد قول و فعل هر دو بود، می‌فرمود: "ان الله سمیع بصیر خدا شنوا و بینا است" هم سخن شما را می‌شنود، و هم عمل شما را می‌بیند، هم چنان که در بسیاری از موارد که پای فعل در کار است کلمه "بصیر" را آورده، مثلاً می‌فرماید: "وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيْرٌ".<sup>۲</sup> پس حاصل معنای آیه این شد: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در جایی که خدا و رسول او حکمی دارند، شما حکم نکنید - یعنی حکمی نکنید مگر به حکم خدا و رسول او - و باید که همواره این خصیصه در شما باشد، که پیرو و گوش به فرمان خدا و رسول باشید.

و لیکن از آنجایی که هر فعل و ترک فعلی که آدمی دارد، بدون حکم نمی‌تواند باشد. و همچنین هر تصمیم و اراده‌ای که نسبت به فعل و یا ترک فعلی دارد آن اراده نیز خالی از حکم نیست، در نتیجه می‌توان گفت که مؤمن نه تنها در فعل و ترک فعلش باید گوش به فرمان خدا باشد، بلکه در اراده و تصمیمش هم باید پیرو حکم خدا باشد. و نهی در آیه شریفه ما را نهی می‌کند از اینکه هم به سخنی اقدام کنیم که از خدا و رسول نشنیده‌ایم و هم به فعلی و یا ترک فعلی اقدام کنیم که حکمش را از خدا و رسول نشنیده‌ایم، و هم نسبت به عملی اراده کنیم که حکم آن اراده را از خدا و رسول نشنیده‌ایم. در نتیجه آیه شریفه نظیر و قریب المعنی با آیه "بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ"<sup>۳</sup> می‌شود که درباره اوصاف ملائکه می‌فرماید: از کلام خدا سبقت نمی‌گیرند، و همواره به امر او عمل می‌کنند.

و این اتباعی که در جمله "لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ" بدان دعوت می‌کند، همان داخل شدن در ولایت خدا، و وقوف در موقف عبودیت، و سیر در آن مسیر است، به طوری که عبد در مرحله تشریح مشیت خود را تابع مشیت خدا کند، همانطور که در

<sup>۱</sup> حکم تنها از آن خداست. سوره یوسف، آیه ۴۰

<sup>۲</sup> ما هیچ رسولی نفرستادیم مگر برای اینکه به اذن ما اطاعت شود. سوره نساء، آیه ۶۴

<sup>۳</sup> خدا به آنچه می‌کنید بصیر است. سوره حدید، آیه ۴

<sup>۴</sup> سوره انبیاء، آیه ۲۷

مرحله تکوین مشیتش تابع مشیت خدا است و خدای تعالی در آن باره فرموده: "وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ" <sup>۱</sup> و نیز فرموده: "وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ" <sup>۲</sup> و نیز فرموده: "وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ" <sup>۳</sup>.

"وَأَنْتُمْ وَاللَّهُ إِنَّا اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" - در این جمله بندگان را امر به تقوی می‌کند، و چون موقف بنده موقف پیروی و عبودیت است، و انسان جز ظرف عبودیت ظرفی دیگر ندارد، لذا تقوی را مطلق آورد و نفرمود از چه چیز بپرهیزد. و جمله "إِنَّا اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" نهی از تقدم و امر به تقوی را تعلیل می‌کند، می‌فرماید از خدا بترسید، و این امر را اطاعت و آن نهی را امتثال کنید، و با زبان سر و با زبان سر بر خدا و رسولش تقدم مجوید، که خدا سخنان شما را می‌شنود و از اعمال ظاهر و باطن شما خبر دارد.

### بحث روایی

در مجمع‌البیان در ذیل آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" می‌گوید: زراره از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: هنوز هیچ شمشیری در اسلام کشیده نشده، و هیچ صف نمازی وصف جنگی بر پا نشده بود، و هیچ اذانی به صدای بلند گفته نشده بود، و هیچ خطاب "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" نازل نشده بود که افراد قبیله اوس و خزرج مسلمان شدند <sup>۴</sup>.

مؤلف: و از ابن عباس هم روایت شده که گفته است: هیچ خطابی به "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا" در مکه نازل نشد، هم چنان که هیچ خطابی به "يَا أَيُّهَا النَّاسُ" در مدینه نازل نشد <sup>۵</sup> - تا آخر حدیث - ولی بعضی <sup>۶</sup> درباره ذیل این حدیث تردید کرده‌اند <sup>۷</sup>.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿۲۰﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در گفتگو با پیامبر صدای خود را از صدای پیامبر بلندتر نکنید، و همچنان که برخی از شما با برخی دیگر بلند سخن می‌گویند با او بلند سخن مگویید، مبدا اعمالتان بدین سبب تباه شود و شما از تباه شدن آن بی‌خبر باشید. (۲۰)

<sup>۱</sup> شما نمی‌خواهید مگر بعد از آنکه خدا خواسته باشد. سوره انسان، آیه ۳۰

<sup>۲</sup> و خدا سرپرست مؤمنان است. سوره آل عمران، آیه ۶۸

<sup>۳</sup> خدا سرپرست متقین است. سوره جاثیه، آیه ۱۹

این بود نظریه ما در تفسیر آیه مورد بحث، و مفسرین وجهی دیگر ذکر کرده‌اند که بعضی از آنها از نظر شما می‌گذرد:

۱- "تقدیم" در این آیه به معنای "تقدم" است، یعنی اگر کلمه "تقدیم" در جاهای دیگر متعدی و به معنای جلو انداختن چیز است، در اینجا به معنای تقدم و جلو افتادن است، و معنای آیه اینست که: از خدا و رسولش جلو نیفتید، و قبل از امر و نهی خدا و رسول امر و نهی نکنید، و قبل از دستور خدا و رسول هیچ کاری را فیصله ندهید.

و چه بسا گفته باشند که "تقدیم" در آیه به همان معنای معروف کلمه است، لیکن در اینجا با صرفنظر از متعلقاتش استعمال شده، مانند آیه "يُخَيِّبُ وَيُؤْمِنُ" (زنده می‌کند و می‌میراند. سوره حدید، آیه ۲) که معنایش متعدی است، ولی کاری ندارد به اینکه چه کسی را زنده و چه کسی را می‌میراند، در نتیجه معنایش همان معنای تقدم می‌شود، یعنی جلو قرار گرفتن چیزی از چیز دیگر. و چون لفظ آیه مطلق است تمامی انواع تقدم را می‌گیرد: تقدم در سخن گفتن، تقدم در عمل، و حتی تقدم در راه رفتن، و تقدم در نشستن، و تقدم در عبادت‌هایی که وقت معین دارد، مثل نماز ظهر خواندن در قبل از ظهر، و تقدم‌های دیگر. (مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۰)

۲- مراد از آیه شریفه این است که مؤمنین را نهی کند از سخن گفتن قبل از رسول خدا، یعنی وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس حاضر است و شخصی از آن جناب سؤالی می‌کند، قبل از آنکه آن جناب پاسخ بگوید، شما در پاسخ گفتن جلو نیفتید. (همان)

۳- معنای آیه این است که: ما دام که خدا و رسول دستوری به شما نداده‌اند، هیچ سخنی مگویید، و هیچ عملی انجام ندهید. (همان)

۴- معنای آیه این است که: سخن خود را مقدم بر سخن رسول خدا نکنید، و عمل خود را مقدم بر عمل او نسازید، و به احدی اجازه ندهید جلوتر از او راه برود. (همان)

اشکالی که در سه وجه اخیر است این است که منظور از آیه را نهی از تقدم بر رسول خدا دانسته‌اند، و حال آنکه در آیه نهی فرموده از تقدم بر خدا و بر رسول خدا، و ظاهراً خواسته‌اند بگویند آوردن کلمه "اللَّهُ" در آیه شریفه تنها جنبه تشریف دارد، مثل اینکه می‌گویی: "عجیبی زید و کرمه - مرا به شگفت آورد زید و کرامت او" پس آوردن نام خدا قبل از نام رسول خدا تنها برای این است که اشاره کند به اینکه سبقت جستن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سبقت جستن بر خدا هم هست.

و شاید دقت در آنچه ما در تفسیر آیه گفتیم، خواننده را باز بدارد از اینکه یکی از این وجوه را بپذیرد.

<sup>۴</sup> مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۰

<sup>۵</sup> روح‌المعانی، ج ۲۶، ص ۱۳۱

<sup>۶</sup> همان

<sup>۷</sup> در این میان روایات دیگری در الدر المنثور (ج ۶، ص ۸۳) و تفسیر قمی (ج ۲، ص ۳۱۸) در سبب نزول آیه "لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ" نقل شده، که با مضمون آیه آن طور که باید مطابقت ندارد، و ما متعرض آنها نشدیم، اگر کسی خواسته باشد می‌تواند به این دو تفسیر مراجعه کند.

## نهی از بلند کردن صدا در محضر پیامبر ﷺ

منظور از اینکه می‌فرماید: صدای خود را بلندتر از صدای رسول‌الله مکنید، این است که وقتی با آن جناب صحبت می‌کنید، صدایتان بلندتر از صدای آن جناب نباشد، چون - به طوری که گفته‌اند<sup>۱</sup> - دو عیب در این عمل هست: یا منظور شخصی که صدای خود را بلند می‌کند این است که توهینی به آن جناب کرده باشد، که این کفر است. و یا منظوری ندارد و تنها شخصی بی‌ادب است که رعایت مقام آن جناب را نمی‌کند، و این خلاف دستور است، چون مسلمانان دستور دارند آن جناب را احترام و تعظیم کنند.

می‌فرماید: "و لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ" با آن جناب آن طور که با یکدیگر صحبت می‌کنید داد و فریاد مکنید، چون رعایت احترام و تعظیم آن جناب اقتضاء دارد در هنگام مخاطب گوینده صدایش کوتاه‌تر از صدای آن حضرت باشد. پس به طور کلی، با صدای بلند صحبت کردن فاقد معنای تعظیم است، و با بزرگان به صدای بلند صحبت کردن، نظیر مردم عادی، خالی از اسائه ادب و وقاحت نیست.

"أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" - یعنی "لثلاث تحبطين، أو كراهة ان تحبطين أعمالكم": به صدای بلند سخن مگویید تا اعمال شما حبط نشود. و این جمله متعلق به هر دو نهی است، معنایش این است که: اگر گفتیم به روی آن جناب فریاد نزنید و اینکه گفتیم به صدای بلند صحبت نکنید، آن طور که در بین خود صحبت می‌کنید برای این است که اعمالتان به این وسیله و ندانسته باطل نشود، چون این دو عمل باعث حبط و بطلان اعمال صالح است.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۰

<sup>۲</sup> و ما در جلد دوم این کتاب بحثی پیرامون مسأله حبط اعمال گذرانیدیم.

بعضی از مفسرین احتمال داده‌اند که جمله "أَنْ تَحْبَطَ" تعلیلی باشد برای عملی که از آن نهی شده، یعنی فریاد زدن و بلند حرف زدن، و معنا این باشد که: این عمل که به منظور حبط انجام می‌دهید عملی است که نهی شده، و فرق بین اینکه جمله مزبور تعلیل نهی باشد، یا تعلیل منهی عنه، این است که در اولی فعل منهی عنه تعلیل شده و در دومی فعل تعلیل شده مورد نهی قرار گرفته (روح‌المعانی، ج ۲۶، ص ۱۳۵). و خواننده محترم می‌داند که دومی توجیهی تکلف‌آور است. و ظاهر آیه شریفه این است که بلند کردن صدای خود از صدای رسول خدا، و بلند سخن گفتن در حضور آن جناب، دو عمل گناه و موجب حبط عمل است، پس استفاده می‌شود که غیر از کفر گناهای دیگر نیز هست که باعث حبط می‌شود.

عده‌ای آیه را چنین توجیه کرده‌اند که: مراد از حبط، ثواب نداشتن خود عمل است، نه اینکه این عمل مانند کفر، ثواب سایر اعمال را باطل می‌کند. در مجمع‌البیان می‌گوید: اصحاب ما گفته‌اند: معنای حبط عمل در جمله "أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ" این است که همین سخن گفتن مسلمانان با رسول خدا ﷺ اگر با رعایت ادب و تعظیم آن جناب باشد مستحق ثواب می‌باشند، و اگر همین سخن گفتن را طوری انجام دهند که رعایت احترام آن جناب نشود مستحق عقاب می‌شوند، و آن ثواب هم از دستشان می‌رود، پس همین عملشان حبط شده، پس این آیه هیچ ربطی به اهل عذاب ندارد.

دلیل این گفتار ما این است که در آیه مورد بحث احباط به خود عمل معلق شده، و بعضی از مفسرین آن را مربوط کرده‌اند به ثوابی که در برابر عمل مستحق می‌شود (مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۰)، و این خلاف ظاهر است.

این توجیه درست نیست، برای اینکه در حبط مربوط به کفر هم که بدون هیچ شکی منظور از آن حبط ثواب اعمال است نیز حبط معلق شده به خود اعمال، همان طور که در این آیه نیز چنین است. پس ناگزیریم در اینجا هم آیه را حمل کنیم به همان معنایی که آیه حبط مربوط به کفر را حمل کردیم. آنجا گفتیم که کفر، ثواب عمل را حبط می‌کند، اینجا نیز باید همین را بگوییم، و هیچ فرقی بین این دو مورد نیست. و این که گفتند خلاف ظاهر است قبول نداریم، برای اینکه بطلان عمل همین است که اثر مرتب بر آن باطل شود.

بعضی دیگر آیه را چنین توجیه کرده‌اند که: تنها کفر باعث حبط است، و اگر در این آیه فریاد زدن به روی رسول خدا ﷺ و بلند صحبت کردن را هم باعث حبط دانسته از این جهت نبوده که خود این رفتار باعث حبط می‌شود، بلکه از این جهت بوده که ممکن است گاهی این عمل باعث اذیت شدن آن جناب شود، و اذیت کردن رسول خدا ﷺ کفر و مایه حبط عمل است. (روح‌المعانی، ج ۲۶، ص ۱۳۶)

بعضی هم گفته‌اند: هر چند در آیه از مطلق بلند حرف زدن نهی شده ولی ما می‌دانیم که ملاک آن پرهیز از عملی است که ممکن است باعث آزار رسول خدا ﷺ شود و چون آزار آن جناب به اتفاق مسلمین کفر و باعث حبط عمل است، لذا به طور مطلق از عملی که گمان آزار پیغمبر در آن هست نهی کرده، چه اینکه آزار باشد و چه نباشد. و این به دو منظور بوده یکی حمایت از حرمت آن جناب، و یکی پیش‌گیری و از بین بردن ماده فساد.

و چون این عمل مورد نهی، دو قسم بوده، یکی به حد کفر می‌رسیده و آن صورتی است که رسول خدا ﷺ را آزار دهد، و یکی هم به حد کفر نمی‌رسیده، و نیز از آنجا که دلیلی نبوده این دو قسم عمل را مشخص کند، و اگر هم فرض کنیم بوده مردم در بیشتر مواقع توجهی به آن نداشتند لذا مکلفین باید به عنوان احتیاط از هر دو قسم، احتیاط می‌کردند، تا از آن هم که به حد اذیت می‌رسیده اجتناب کرده باشند.

و جمله "أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" هم به همین مشخص نبودن این دو قسم اشاره می‌کند، و الا اگر به صدای بلند سخن گفتن با آن جناب به طور مطلق حرام می‌بود - چه به حد اذیت برسد و چه نرسد - دیگر جا نداشت بفرماید "ندانسته اعمالتان حبط شود" چون مورد تکلیف منحصر به یک قسم بود، یعنی بلند حرف زدن، حال اگر به حد آزار برسد کفر هم بود، و اگر نرسد حداقل حرام بود پس به طور قطع بلند حرف زدن حرام بوده، دیگر چه معنا دارد عدم شعور و عدم تشخیص را در اینجا بیاورند، با اینکه شعور بطور مطلق ثابت است - این بود خلاصه گفتار صاحب مجمع‌البیان (مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۰).

## بحث روایی

در الدرالمنثور است که احمد، بخاری، مسلم، ابو یعلی و بغوی- در کتاب معجم الصحابه-، و ابن منذر، طبرانی، ابن مردویه و بیهقی- در کتاب دلائل- از انس روایت کرده‌اند که گفته: وقتی آیه "یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی... و انتم لا تشعرون" نازل شد، ثابت بن قیس بن شماس که مردی درشت صدا بود گفت: این من بودم که صدایم را بلند کردم، و حتما اعمال صالح من حبط شده، و من اهل جهنم شده‌ام، و از آن به بعد غمگین در خانه خود نشست.

رسول خدا ﷺ روزی پرسید: ثابت بن قیس کجا است که او را نمی‌بینم؟ بعضی از حاضران شتابان به سراغ ثابت رفتند که رسول خدا ﷺ احوال تو را می‌پرسید مگر تو را چه شده؟ گفت: من صدایم را بلندتر از صدای رسول الله ﷺ کرده‌ام، و آیه شریفه درباره من نازل شده، و اینک همه اعمال صالحم بیهوده گشته، و من اهل آتش شده‌ام. افراد مذکور به حضور رسول خدا ﷺ رسیدند، و جریان را باز گفتند حضرت فرمود: نه، او اهل آتش نیست، بلکه اهل بهشت است، این بود تا آنکه ثابت در حادثه جنگ یمامه به شهادت رسید.<sup>۱</sup>

**مؤلف:** جمله "این بود تا آنکه ثابت در جنگ یمامه کشته شد" کلام راوی است، می‌خواسته بگوید شهادت او در جنگ یمامه تصدیق همان وعده‌ای است که رسول خدا ﷺ داد، و فرمود: او اهل بهشت است. البته این روایت با مختصر اختلافی به طرق مختلف دیگری نیز نقل شده.

إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ  
وَأَجْرٌ عَظِيمٌ

آنان که نزد رسول خدا صدایشان را کوتاه می‌کنند همان کسانی‌اند که خدا دل‌هایشان را برای [رسیدن به] تقوا آزموده است؛  
برای آنان آمرزش و اجر بزرگ خواهد بود. (۳)

**يَغُضُّونَ:** کلمه "غض صوت" معنای خلاف "رفع الصوت" را می‌دهد.

**امْتَحَنَ:** کلمه "امتحان" به معنای ابتلاء و اختیار است، و امتحان را وقتی به کار می‌برند که بخواهند وضع چیزی که تا کنون برایشان مجهول بوده معلوم کنند، و چون این معنا در مورد خدای تعالی محال است، ناگزیر باید بگوییم که امتحان در مورد خدای تعالی به معنای تمرین دادن و عادت دادن است- هم چنان که بعضی<sup>۲</sup> اینطور معنا کرده‌اند. و یا امتحان را به معنای محنت و مشقت دادن به قلب معنا کنیم، و بگوییم خدای تعالی این مشقت‌ها را بر دل‌ها تحمیل می‌کند تا قلبها به تقوی عادت کنند.

سیاق این آیه سیاق وعده جمیلی است در برابر آهسته کردن صدا پیش روی رسول خدا ﷺ بعد از آنکه مؤمنین را توصیف می‌کند به اینکه خداوند دل‌هایشان را برای تقوی تمرین داده. و این خود تأکید و تقویتی است برای مضمون آیه قبلی تا مؤمنین را تشویق کند به اینکه نهی در آن آیه را عمل کنند.

اشکال این قول این است که تکلیف مذکور در آیه "لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بغضکم لبعثی" را نهی مقدمی از باب احتیاط گرفته است در حالی که بدون هیچ تردیدی تکلیف در آن تکلیفی نفسی است. و اینکه گفته: مردم در بیشتر مواقع توجهی به هر یک از دو عمل ندارند صحیح نیست، بلکه تشخیص این دو گونه بلند حرف زدن چیز است که عقل هر عاقلی از عهده آن برمی‌آید، و عقل هر عاقلی قبل از نهی شرعی هم آن را تشخیص می‌دهد که عمل زشتی است، و تشخیص زشتی آن مانند تشخیص زشتی افتراء و افک و دروغ است.

و کسانی که در صدر اسلام این عمل را مرتکب می‌شدند مؤمنین بودند، به شهادت اینکه در اول آیه فرموده: "یا ایها الذین آمنوا". و مؤمنین با این تشخیص که این عمل، عمل زشتی است مرتکب می‌شدند، از باب اینکه در خیلی از گناهان مسامحه می‌کردند، و خیال می‌کردند خیلی مهم نیست، ولی نمی‌دانستند که این عمل باعث حبط و بطلان عبادات و اعمال صالحشان می‌شود، و اگر می‌دانستند هرگز راضی به بطلان آن نمی‌شدند.

لذا خدای تعالی متوجهشان کرده که این عمل چنین خطری دارد، و شما نمی‌دانید و فرموده: "أَنْ تَحْبِطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" شما نمی‌دانید که این عمل شما اثری هولناک و خطری عظیم دارد، و آن این است که اعمالتان را حبط می‌کند، پس زنه‌ار، متوجه باشید و هیچ یک از این دو قسم حرف زدن را مرتکب نشوید که اعمالتان باطل می‌شود و خود متوجه نیستید.

پس جمله "وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ" ناظر است به حالی که مؤمنین قبل از نهی داشتند، و آن این است که می‌دانستند عملشان زشت است، ولی نمی‌دانستند این عمل زشتشان چقدر زشت است، و زشتیش به این حد از عظمت است، و اما بعد از صدور بیان الهی فهمیدند که خطر احباط در این اعمالشان هست.

پس آیه شریفه از یک نقطه نظر شبیه آیه شریفه: "وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّئًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ" (سوره نور، آیه ۱۵) است که راجع به مسأله افک است می‌فرماید: شما خیال می‌کنید افک عمل کوچکی است، در حالی که نزد خدا عملی است عظیم، و از نظر دیگر نظیر آیه "وَ بَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ" (سوره زمر، آیه ۴۷) است، که راجع به قیامت است و می‌فرماید: در آن روز از ناحیه خدا چیزهایی برایشان ظاهر می‌شود که هرگز احتمالش را هم نمی‌دادند.

<sup>۱</sup> الدرالمنثور، ج ۶ ص ۸۴

<sup>۲</sup> روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۳۷

و در اینکه در این آیه از پیامبر اسلام تعبیر کرد به "رسول الله" و در آیه قبلی تعبیر کرد به "نبی" اشاره‌ای است به ملاک حکم، خواسته بفهماند شخص رسول بدان جهت که رسول است هر قسم رفتاری که با آن جناب بشود با مرسل و فرستنده او شده است، اگر او را تعظیم و احترام کنند خدا را احترام کرده‌اند، پس آهسته سخن گفتن نزد او، احترام و تعظیم و بزرگداشت خدای سبحان است، و مداومت بر این سیره- که از کلمه "بغضون" استفاده می‌شود، چون مضارع استمرار را می‌رساند- کاشف از این است که این کسانی که چنین ادبی دارند تقوی خلق آنان شده، و خدا دل‌هایشان را برای تقوی تمرین داده.

"لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ" - این نیز وعده جمیلی است در برابر تقوایی که در دل دارند، هم چنان که فرموده: "وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى".

## إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٤﴾

کسانی که تو را از پشت اتاق‌های صدا می‌زنند و ادب را رعایت نمی‌کنند بیشترشان نمی‌فهمند. (۴)

از سیاق آیه چنین برمی‌آید که از واقعه‌ای خبر می‌دهد که واقع شده، و اشخاص جفا کار بوده‌اند که آن جناب را از پشت دیوار حجره‌های صدا می‌زدند، و در حقش رعایت ادب و احترام نمی‌کردند، و خدای تعالی در این آیه مذمتشان می‌کند، و به نادانی و نداشتن عقل توصیفشان می‌فرماید و به حیوانات و چارپایان تشبیهشان می‌کند.

### بحث روایی

در الدرالمثور است که بخاری- در کتاب الادب- و ابن ابی الدنیا و بیهقی از داوود بن قیس روایت آورده‌اند که گفت: من حجره‌ها (ی همسران رسول خدا) را دیدم که از شاخه‌های بی برگ درخت خرما ساخته شده بود، و از پشت، آن را با پلاس مویی پوشیده بودند، و به گمانم عرض و فاصله بین در خانه تا در حجره چادری، حدود شش و یا هفت ذراع<sup>۱</sup> بود.

و آخرین نقطه خانه (که به اصطلاح فارسی پستوی خانه گفته می‌شود) ده ذراع بود، و من گمان می‌کنم بلندی سقف این حجره‌ها بین هفت تا هشت ذراع بود.<sup>۲</sup>

مؤلف: نظیر صدر این روایت را از ابن سعد از عطاء خراسانی روایت کرده که گفت: من حجره‌های همسران رسول خدا ﷺ را دیدم که از شاخه‌های بی برگ درخت خرما ساخته شده بود، و بر در خانه‌ها پلاسی از موی سیاه افتاده بود.<sup>۳</sup>

## وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٥﴾

و اگر آنان صبر می‌کردند و تو را از پشت اتاق‌ها صدا نمی‌زدند تا خود به سویشان بیرون روی و با آنان دیدار کنی، برایشان بهتر بود؛ زیرا با این روش، مقام رسالت را پاس داشته و درخور آمرزش و رحمت الهی می‌شدند، و خدا آمرزنده و مهربان است. (۵)

معنای آیه این است که اگر این جفاکاران صبر کنند و تو را صدا نزنند، تا خودت به دیدنشان از خانه در آیی برای آنان بهتر است، برای اینکه هم ادبی است نیکو، و هم تعظیم و احترام مقام رسالت است، و هم رعایت این ادب آنان را به مغفرت خدا و رحمت او نزدیک می‌کند، چون او پروردگاری است غفور و رحیم.

پس جمله "وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ" گویا ناظر است به همان صبری که بدان توصیه می‌فرمود. ممکن هم هست ناظر باشد به اینکه اکثرشان عقل ندارند. و معنای مجموع جملات این باشد که: آنچه از این افراد جفاکار صادر شد و آن جهالت و سوء ادبشان، مورد عفو قرار گرفت، برای اینکه از روی عقل مرتکب نشدند، بلکه ناشی از قصور فهمشان بوده، و خدا هم غفور و رحیم است.

<sup>۱</sup> فاصله بین آرنج و نوک انگشت وسطی را یک ذراع گویند، و بعضی از اهل لغت آن را بین پنجاه تا هفتاد سانت تخمین زده‌اند

<sup>۲</sup> الدرالمثور، ج ۶ ص ۸۷

<sup>۳</sup> همان

يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهْلَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ

نَدِيمِينَ ﴿٦﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برای شما خبری مهم آورد، درباره آن تحقیق کنید، تا مبدا از روی نادانی به قومی آسیب برسانید، آن گاه از آنچه بر سرشان آورده‌اید پشیمان شوید. (٦)

فاسق: به طوری که گفته‌اند به معنای کسی است که از طاعت خارج و به معصیت گرایش کند.

بِنَبَأٍ: کلمه "نبا" به معنای خبر مهم و عظیم الشأن است.

فَتَبَيَّنُّوا: کلمه "تبیین" و نیز کلمه "استبانة" و "ابانه" - به طوری که در صحاح آمده - همه به یک معنا است، و این کلمه هم متعدی استعمال می‌شود و مفعول می‌گیرد، و هم لازم استعمال می‌شود، و چون متعدی شود معنای ایضاح و اظهار را می‌دهد، مثلاً وقتی گفته می‌شود: "تبیین الامر" و "یا استبنته" و "یا ابنت الامر" معنایش این است که من فلان امر را روشن و اظهار کردم. و چون به طور لازم استعمال شود، به معنای اتضاح و ظهور خواهد بود، وقتی گفته می‌شود "ابان الامر" و "یا استبان الامر" و "یا تبیین الامر" معنایش این است که فلان امر واضح شد.

و معنای آیه چنین است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی نزد شما خبری مهم آورد، خبرش را تحقیق و پیرامون آن بحث و فحص کنید، تا به حقیقت آن واقف شوید، تا مبدا بدون جهت و به نادانی بر سر قومی بتازید، و بعداً از رفتاری که با آنان کرده‌اید پشیمان شوید.

### نقش خبر در زندگی اجتماعی انسان

خدای سبحان در این آیه اصل عمل به خبر را که اصلی است عقلایی امضاء کرده، چون اساس زندگی اجتماعی بشر به همین است که وقتی خبری را می‌شنوند به آن عمل کنند، چیزی که هست در خصوص خبر اشخاص فاسق دستور فرموده تحقیق کنید، و این در حقیقت نهی از عمل به خبر فاسق است، و حقیقت این نهی این است که می‌خواهد از بی‌اعتباری و عدم حجیت خبر فاسق پرده بردارد، و این هم خودش نوعی امضاء است، چون عقلاً هم رفتارشان همین است که خبر اشخاص بی‌بندوبار را حجت نمی‌دانند، و به خبر کسی عمل می‌کنند که به وی وثوق داشته باشند.

توضیح اینکه: حیات آدمی حیاتی است علمی، و انسان سلوک طریق زندگی‌اش را بر این اساس بنا نهاده که آنچه به چشم خود می‌بیند، به همان عمل کند، حال چه خیر باشد و نافع و چه شر باشد و مضر. و چون ما یحتاج زندگی‌اش و آنچه مربوط و متعلق به زندگی او است منحصر در دیدنیها و شنیدنیهای خودش نیست بلکه بیشتر آنها از حیطة دید و علم او غایب است، ناگزیر می‌شود که بقیه حوائج خود را که گفتیم از حیطة علم او غایب است از راه علم دیگران تکمیل و تتمیم کند، علمی که دیگران با مشاهده و یا با گوش خود به دست آورده‌اند، و این همان خبر است.

پس اعتماد به خبر به این معنا است که عملاً ترتیب اثر به آن بدهیم و با مضمون آن تا حدی معامله علمی بکنیم که گویا خود از راه مشاهده به دست آورده‌ایم، و این همان طوری که گفتیم لازمه زندگی اجتماعی انسان است، و احتیاج ابتدایی او است، و بنای عقلا و مدار عملکرد آنان بر قبول خبر دیگران است.

حال اگر خبری که به ما می‌دهند متواتر باشد یعنی از بسیاری آورندگان آن برای انسان یقین آور باشد و یا اگر به این حد از کثرت نیست حداقل همراه با قرینه‌هایی قطعی باشد که انسان نسبت به صدق مضمون آن یقین پیدا کند، چنین خبری حجت<sup>۱</sup> و معتبر است.

<sup>۱</sup> معنای اینکه می‌گوییم حجت است، این است که اگر به آن خبر عمل کردیم و اتفاقاً اشتباه بود، هیچ مرجعی نمی‌تواند ما را مؤاخذه کند که چرا چنین کردی، می‌گوییم چون همه چنین گفتند، و نمی‌تواند بگوید چرا به خبر همه عمل کردی چون می‌گوییم یقین به درستی گفته‌هایشان داشتیم. و نیز اگر ما به آن خبر عمل نکنیم و اتفاقاً خبر صحیحی بود، هر مرجعی می‌تواند ما را مؤاخذه کند که چرا آن عمل را انجام ندادی و نمی‌توانیم بگوییم چون خودم به چشم ندیدم و بگوش نشنیدم، زیرا می‌گوید خبر قطعی داشتی، پس خبر متواتر و خبر توأم با قرائن قطعی خبری است که هم من می‌توانم در برابر هر مرجعی به آن احتجاج کنم، و هم مراجع مربوطه می‌توانند علیه من به آن خبر احتجاج کنند، این است معنای حجت. مترجم.

و اما اگر خبر متواتر نبود، و همراه با قرینه‌هایی قطعی نیز نبود، و در نتیجه بعد از شنیدن خبر یقین به صحت آن حاصل نشد، و به اصطلاح علمی خبر واحد بود، چنین خبری در نظر عقلا وقتی معتبر است که اگر برای انسان یقین نمی‌آورد، حداقل وثوق و اطمینانی بیاورد، حال یا به حسب نوعش خبری وثوق‌آور باشد، (مانند خبری که متخصص یک فن به ما می‌دهد) و یا به حسب شخصش وثوق‌آور باشد، (مثل اینکه شخص آورنده خبر مورد وثوق ما باشد)، عقلا بنا دارند که بر این خبر نیز ترتیب اثر دهند. و سرش هم این است که عقلا یا به علم عمل می‌کنند، و یا به چیزی که اگر علم حقیقی نیست علم عادی هست، و آن عبارت است از مظنه و اطمینان.

حال که این مقدمه روشن گردید، می‌گوییم: اینکه در آیه شریفه دستور به تحقیق و بررسی خبر فاسق را تعلیل فرموده به اینکه "أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ..." می‌فهماند که آنچه بدان امر فرموده، رفع جهالت است، و اینکه انسان اگر خواست به گفته فاسق ترتیب اثر دهد، و به آن عمل کند باید نسبت به مضمون خبر او علم حاصل کند، پس در آیه شریفه همان چیزی اثبات شده که عقلا آن را ثابت می‌دانند، و همان عملی نفی شده که عقلا هم آن را نفی می‌کنند، و این همان امضاء است، نه تأسیس حکمی جدید.

### بحث روایی

در الدر المنثور است که احمد، ابن ابی حاتم، طبرانی، ابن منده و ابن مردویه به سند خود از حارث بن ضرار خزاعی روایت کرده که گفت: من وارد بر رسول خدا ﷺ شدم، مرا به اسلام دعوت فرمود. پس به حضورش رفتم. و اسلام آوردم مرا دعوت کرد به دادن زکات آن را هم پذیرفتم و عرضه داشتم: یا رسول الله! به سوی قوم و قبیله‌ام برمی‌گردم. و ایشان را به اسلام و دادن زکات می‌خوانم، هر کس اجابت کرد زکاتش را می‌گیرم، و شما حدود فلان و فلان روز شخصی بفرستید تا هر چه زکات جمع‌آوری کرده‌ام بدهم بیاورد.

حارث بین قوم خود رفت و دعوتش پذیرفته شد، و زکاتها را از آنان که مسلمان شدند جمع کرد، ولی در آن تاریخی که معین کرده بود فرستاده‌ای از ناحیه رسول خدا نرسید. حارث پیش خود فکر کرد حتما حادثه‌ای رخ داده و رسول خدا ﷺ از دست او خشمگین شده، لذا محترمین از قوم خود را خواست و به ایشان گفت: رسول خدا ﷺ تاریخی معین کرد که در آن تاریخ فرستاده‌ای برای گرفتن زکات نزد من می‌فرستد، و رسول خدا ﷺ هرگز خلف وعده نمی‌کند، و من خیال می‌کنم این تأخیر جز برای این نیست که آن جناب خشمگین شده، به راه بیفتید تا نزد آن جناب برویم.

از آن سو رسول خدا ﷺ در رأس همان تاریخ ولید بن عقبه را به سوی حارث روانه کرد، تا زکاتهایی را که از اشخاص گرفته تحویل بگیرد، و ولید در بین راه وحشت می‌کند و برمی‌گردد، و به عرض رسول خدا ﷺ می‌رساند که من نزد حارث رفتم و او از دادن زکات خودداری کرد، و می‌خواست مرا بکشد. رسول خدا ﷺ فوراً لشکری به سوی حارث و قبیله‌اش روانه می‌کند. لشکر آن جناب در بین راه به حارث و نفراتش برمی‌خورند که از قبیله بیرون شده و دارند می‌آیند.

لشکریان گفتند این خود حارث است که می‌آید، حارث و نفراتش را دوره کردند. حارث پرسید به سوی چه کسی مأموریت یافته‌اید؟ گفتند به سوی تو. پرسید: برای چه؟ گفتند رسول خدا ﷺ ولید بن عقبه را نزد تو فرستاده و او برگشته و گفته که من نزد حارث رفتم، ولی او زکات را به من نداد، و خواست مرا به قتل برساند. حارث گفت به آن خدایی که محمد را به حق مبعوث کرده چنین نبوده، و من اصلاً ولید را ندیده‌ام، و ولید نزد من نیامده.

و بعد از آنکه حارث به حضور رسول خدا ﷺ رسید (حضرت) پرسید: آیا زکات را ضبط کردی و خواستی فرستاده مرا به قتل برسانی؟ عرضه داشت: نه به آن خدایی که تو را به حق مبعوث فرموده من اصلاً ولید را ندیدم و او هم مرا ندیده و من نیامدم مگر بعد از آنکه دیدم در تاریخی که معین فرمودی کسی را نفرستادی. ترسیدم خدا و رسول بر من خشم گرفته باشد، لذا آمده‌ام که علت تأخیر را بپرسم. در اینجا بود که آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا... حَكِيمٌ" نازل شد.<sup>۱</sup>

مؤلف: نزول آیه مذکور در داستان ولید بن عقبه در روایات وارد از طرق اهل سنت مستفیض است، و همچنین روایات وارده از طرق شیعه. ابن عبد البر در کتاب استیعاب می‌گوید: در بین اهل علم آنهایی که دانای به تاویل قرآن هستند تا آنجا که من خبر دارم هیچ اختلافی نیست در اینکه آیه "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا" درباره ولید بن عقبه نازل شده است.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> الدر المنثور، ج ۶ ص ۸۷

<sup>۲</sup> الاصابه، حرف "واو" به نقل از ابن عبد البر



وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ  
وَزَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَٰئِكَ هُمُ الرَّشِدُونَ ﴿٧﴾

و بدانید که رسول خدا در میان شماست و شما باید این نعمت را پاس بدارید. اگر او در بسیاری از امور از آرای شما پیروی کند دچار زحمت می‌شوید و به هلاکت می‌افتید و خدا نخواست است که چنین شود، بلکه ایمان را برای شما دوست داشتنی قرار داد و آن را در دل‌های شما بیاراست و کفر و فسق و گناه را در نظرتان ناخوشایند ساخت تا رشد یابید؛ و آنان که ایمان را دوست دارند و از کفر بیزارند رشدیافتگان‌اند. (۷)

لَعَنِتُّمْ: کلمه "عنت" به معنای گناه، و نیز به معنای هلاکت است.

يُطِيعُكُمْ: کلمه "طوع" و اطاعت هر چند به معنای انقیاد و گردن نهادن است، و لیکن بیشتر به معنای امتثال امر و مشی بر طبق خطی است که امر برای مأمور ترسیم کرده- این نظریه راغب است<sup>۱</sup>. لیکن چه بسا ممکن است که امر به عکس شود، یعنی ما فوق بر طبق خواسته زیردست خود عمل کند، آن طور که او دلش می‌خواهد، در اینجا متبوع و امر از تابع و زیردست اطاعت کرده. و اتفاقاً در آیه مورد بحث اطاعت به همین معنا است، می‌فرماید "لَوْ يُطِيعُكُمْ" - اگر پیغمبر شما را اطاعت کند" چون عمل رسول خدا ﷺ را بر طبق دلخواه مؤمنین اطاعت آن جناب از مؤمنین خوانده.

و این آیه به طوری که از سیاقش برمی‌آید تتمه گفتار در آیه قبل است، می‌خواهد حکم در آن آیه را تعمیم دهد، و بفرماید رسول خدا ﷺ نه تنها نباید خبر فساق را بدون تحقیق بپذیرد، بلکه خواسته شما را هم نباید اطاعت کند، به همان علتی که گفتیم نباید به خبر فساق عمل کند. در آنجا گفتیم اگر عمل کند گرفتار جهالت و بنای عمل بر اساس جهالت شده است، اطاعت کردنش از شما هم همین محذور را دارد.

مضمون این آیه روشن کردن مؤمنین است به اینکه خدای سبحان ایشان را به جاده رشد انداخته، و به همین جهت است که ایمان را محبوبشان کرده و در دل‌هایشان زینت داده، و کفر و فسوق و عصیان را از نظرشان انداخته، پس باید که از این معنا غفلت نکنند که رسول خدا ﷺ را دارند. کسی را دارند که مؤید از ناحیه خداست. کسی را دارند که از ناحیه پروردگارش بینهای دارد که هرگز جز به راه رشد نمی‌برد، و به سوی چاه و گمراهی نمی‌کشاند، پس باید او را اطاعت کنند، و هر چه او اراده می‌کند اراده کنند، و هر چه او اختیار می‌کند اختیار کنند، و اصرار نوزند که آن جناب ایشان را در آراء و اهوائشان اطاعت کند، چون اگر او ایشان را در بسیاری از امور اطاعت کند، هلاک می‌شوند، و به تعبیر می‌افتند.

پس جمله "وَأَعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ" عطف است بر جمله "فَتَبَيَّنُوا" ی در آیه قبل، و اگر در جمله مورد بحث خبر را بر مبتدا مقدم داشته، و به جای اینکه بفرماید "ان رسول الله فيكم" فرموده "أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ" برای این بوده که انحصار را برساند و بفهماند این تنها شماست که چنین نعمتی در اختیار دارید. و نیز به لازمه این انحصار هم اشاره کرده باشد، و بفهماند لازمه اینکه رسول خدا ﷺ تنها در اختیار شما است، این است که شما هم به رشد او چنگ بزنید، و از گمراهی اجتناب بکنید، و در امور به او مراجعه نموده، اطاعتش کنید، و دنبال راهش حرکت کنید، نه اینکه دنباله هواهای نفسانی خود را گرفته، توقع داشته باشید که آن جناب هم تابع هواهای شما شود.

پس معنای جمله این شد که: فراموش نکنید که رسول خدا تنها در بین شما است- و این کنایه است از اینکه واجب است در امور خود به او مراجعه کنند و (با سایر اقوامی که از چنین نعمتی برخوردار نیستند فرق داشته باشند) در هر پیشامدی که با آن مواجه می‌شوند طبق نظریه آن جناب رفتار نموده هر چه او دستور می‌دهد عمل کنند، بدون اینکه کمترین دخالتی به هوای نفس خود دهند.

<sup>۱</sup> مفردات راغب، ماده "طوع"

## لزوم پیروی از رسول الله ﷺ

"لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ" - یعنی اگر رسول خدا در بسیاری از امور به دلخواه شما رفتار کند به زحمت می‌افتید و هلاک می‌شوید. و این جمله تقریباً به منزله جواب از سؤالی است تقدیری، گویا کسی پرسیده: به چه دلیل در امور و حوادث به آن جناب مراجعه کنیم و او به ما مراجعه نکند، و به دلخواه ما رفتار نماید؟ در پاسخ فرموده "برای اینکه اگر به دلخواه شما عمل کند، به زحمت می‌افتید و هلاک می‌شوید".

"وَ لَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَ زَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ" - کلمه "لكن" در ابتدای این جمله استدراک و اعراض از مطلبی است که جمله قبل آن را هم شامل می‌شود، یعنی جمله "لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ" این معنا را هم می‌فهماند که شما مسلمانان در معرض هلاکت و گمراهی هستید و کلمه "لكن" می‌خواهد این را استثناء کند، بفرماید: نه، شما به خاطر اینکه خدا ایمان را محبوب دل‌هایتان کرده، و این انعام را بر شما کرده که ایمان را در دل‌هایتان زینت داده، و کفر را از نظرتان انداخته، و دیگر اشتباهی به کفر و فسوق و عصیان ندارید، لذا مشرف به هلاکت و گمراهی نیستید.

محبوب کردن ایمان در دل مؤمنین به این معنا است که: خدای تعالی ایمان را به زیوری آراسته که دل‌های شما را به سوی خود جذب می‌کند، به طوری که دل‌های شما به آسانی دست از آن بر نمی‌دارد، و از آن رو به سوی چیزهای دیگر نمی‌کند. "وَ كَرِهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ" - این جمله عطف است بر جمله "حب" ، و معنای مکروه کردن کفر و فسوق و عصیان این است که دل‌های شما را طوری کرده که خود به خود از کفر و توابع آن متنفر دارد. و فرق بین فسوق و عصیان - به طوری که گفته‌اند<sup>۱</sup> - این است که فسوق عبارتست از خروج از طاعت به سوی معصیت، و عصیان عبارتست از خود معصیت. به عبارت دیگر عصیان عبارتست از همه گناهان. بعضی<sup>۲</sup> هم گفته‌اند: مراد از فسوق دروغ است، به قرینه آیه قبلی که از خبر دروغین فساق سخن می‌گفت، و عصیان عبارتست از بقیه گناهان.

"أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ" - این جمله مسأله محبوب کردن ایمان و مجذوب کردن دل‌های مؤمنین در برابر آن، و نیز مکروه کردن کفر و فسوق و عصیان را بیان می‌کند، می‌فرماید همین سبب رشدی است که هر انسانی به فطرت خود در جستجوی آنست، و در مقابل باز به فطرت خود از گمراهی متنفر است، پس بر مؤمنین لازم است که دست از ایمان برندارند، و از کفر و فسوق و عصیان اجتناب ورزند، تا رشد یابند که اگر رشد یابند تابع رسول می‌شوند، و دیگر هواهای خود را پیروی نمی‌کنند.

و چون دوست داشتن ایمان و مجذوب شدن در برابر آن، و متنفر از کفر و توابع آن، صفت بعضی از افرادی بوده که رسول در بین آنان بوده است و تمامی اصحاب آن جناب، دارای چنین صفاتی نبوده‌اند - همان طور که آیه قبلی هم تصریح به آن می‌کرد - و اگر خطاب را متوجه همه اصحاب کرده با اینکه محبت به ایمان و کراهت از کفر و فسق و عصیان در همه اصحاب نبود، هم چنان که آیه سابق بر آن شهادت می‌داد، برای این بود که خواست وحدتشان محفوظ باشد، و خلاصه به گردن آنها هم که چنین نیستند بگذارد که چنین هستید، و باید چنین باشید، و به همین جهت در آخر آیه، سیاق را تغییر داد، و خطاب را متوجه شخص رسول الله ﷺ نمود و فرمود: اینان رشد یافتگانند. و اشاره به کلمه "اینان" اشاره به خصوص آنها هم است که چنین صفاتی دارند، یعنی آنها هم که دل‌هایشان دوستدار ایمان و متنفر از کفر و فسوق و عصیان است، تا به این وسیله، هم این افراد را مدح کرده باشد و هم آنها را که چنین نبوده‌اند تشویق نموده باشد.

این را هم باید دانست که در جمله "وَ اعْلَمُوا أَن فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ" اشعاری است به اینکه یک دسته از مؤمنین اصرار داشته‌اند که خبر فاسق مشار الیه در آیه قبلی، مورد قبول واقع شود و رسول خدا ﷺ به آن خبر ترتیب اثر دهد و اتفاقاً جریان از همین قرار هم بوده که رسول خدا ﷺ ولید بن عقبه را (که مردی فاسق بود) به میان قبیله "بنی المصطلق" فرستاد تا زکات آنان را جمع‌آوری نموده بیاورد. ولید، نزد این قبیله رفت و مردم قبیله وقتی او را دیدند دلواپس شدند، و او بدون اینکه چیزی به ایشان بگوید، به مدینه برگشت و عرضه داشت که مردم بنی المصطلق از دین برگشته‌اند، و زکات نمی‌دهند. رسول خدا ﷺ تصمیم گرفت لشکر به سویشان بفرستد، و با ایشان کارزار کند که آیه مورد بحث نازل شد، و ایشان منصرف گردیدند و در بین مسلمانان عده‌ای اصرار داشتند که چه خوبست با بنی المصطلق کارزار کنیم - که به زودی اصل این داستان در بحث روایی خواهد آمد.

<sup>۱</sup> مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۳

<sup>۲</sup> همان

## بحث روایی

در کتاب محاسن به سند خود از زیاد حذاء از امام ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی به او فرمود: ای زیاد وای بر تو مگر دین به غیر از محبت، چیز دیگری است؟ مگر کلام خدا را نمی‌بینی که می‌فرماید: "إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ" - اگر دوستدار خدا هستید مرا پیروی کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد و گناهان شما را برایتان بپامرزد" و مگر خطاب او را به رسول گرامی‌اش محمد صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌بینید که می‌فرماید: "حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَرَبَّنَا فِي قُلُوبِكُمْ" - ایمان را محبوب شما کرد و در دل‌هایتان زینت داد" و نیز می‌فرماید: "يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ" - مسلمانان هر کسی را که به سوی ایشان هجرت کند دوست می‌دارند" و فرمود: حب همان دین است، و دین همان حب است.<sup>۱</sup>

**مؤلف:** در کافی هم به سند خود از فضیل بن یسار از امام صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که در معنای همین حدیث است. و عبارت آن حدیث این است که: مگر ایمان غیر از حب و بغض است. آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: "حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ..."<sup>۲</sup>

و در مجمع‌البیان است که بعضی گفته‌اند: کلمه "فسوق" به معنای کذب است - نقل از ابن عباس و ابن زید، و نیز منقول از امام ابی جعفر علیه السلام.<sup>۳</sup>

**مؤلف:** در این معنا روایات دیگری نیز هست.

## فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ

آری، این موهبت‌ها به مؤمنان داده شد تا برای آنان از جانب خدا فضل و نعمتی باشد، و این عنایت‌ها بی‌مورد و گزاف نیست، بلکه خدا به شایستگی فضل و نعمت آگاه و کارهای او از روی حکمت است. (۸)

این جمله رفتاری را که در جملات قبل خدای تعالی با مؤمنین داشت تعلیل می‌کند، یعنی می‌فرماید: اگر خدای تعالی ایمان را محبوب دل‌هایشان کرد و کفر و فسوق و عصبان را مورد نفرتشان قرار داد، صرفاً عطیه و نعمتی بود که به ایشان ارزانی داشت، نه اینکه خواسته باشد عوضی از ناحیه مؤمنین عایدش گردد، البته این عمل بیهوده و گزافی هم نبوده و بدون حکمت و علتی مؤمنین را به چنین عطیه‌ای اختصاص نداده، چون او علیم است، می‌داند عطیه خود و نعمتش را کجا مصرف کند، و حکیم است هرگز عملی را بیهوده و گزاف و بدون حکمت انجام نمی‌دهد، هم چنان که در سوره فتح می‌فرمود: "وَأَلْزَمَهُمُ الْتَقْوَىٰ وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا"<sup>۴</sup>

وَإِنْ طَافِيفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأْصَلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَت إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبَغَىٰ حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأْصَلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا ۗ إِنَّ اللَّهَ سَحِيبٌ

## الْمُقْسِطِينَ

و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر بیکار کنند، میان آنان صلح و سازش برقرار سازید؛ پس اگر یکی از آن دو گروه بر دیگری ستم کرد و تعدی نمود، با آن گروهی که ستم می‌کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد و حکم او را گردن نهد. پس اگر بازگشت و حکم خدا را گردن نهاد، میان آن دو گروه صلحی عادلانه برقرار کنید؛ بدین طریق که اگر گروه تجاوزگر خونی ریخته یا حتی را پایمال کرده حکم خدا را درباره‌اش اجرا کنید و همواره به عدالت رفتار نمایید، چرا که خدا دادگران را دوست می‌دارد. (۹)

**اقتتلوا:** کلمه "اقتتال" و "تقاتل" به یک معنا است، هم چنان که "استباق" و "تسابق" به یک معنا است. و برگرداندن ضمیر جمع به دو طائفه، به اعتبار معنا است (چون هر چند دو طائفه بودند، و می‌باید ضمیر تشبیه به آن دو برگردد، ولی چون دو طائفه

<sup>۱</sup> محاسن برقی، ص ۲۶۲، ح ۳۲۷

<sup>۲</sup> اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۵، ح ۵

<sup>۳</sup> مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۳

<sup>۴</sup> و اگر کلمه تقوی را صفت جدا ناشدنی آنان کرد، برای این بود که خود آنان سزاوارتر به آن بودند از دیگران، و ایشان اهل آن بودند و خدا به هر چیزی دانا است.

سوره فتح، آیه ۲۶

چندین نفر هستند، پس از حیث نفر جمعند) هم چنان که در عبارت "فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا" که ضمیر تشبیه به آن بر می‌گردد، به اعتبار لفظاً "طائفتان" می‌باشد.

از بعضی از مفسرین<sup>۱</sup> نقل شده که در وجه فرق بین دو ضمیر، که چرا یک جا ضمیر جمع به طائفتان برگردانیده، و یک جا ضمیر تشبیه گفته‌اند: سرش این است که در اولی (که ضمیر جمع برگردانده) دو طائفه در حال جنگ، یک طائفه مخلوط به هم هستند، و چون جمعیتی هستند، ضمیر جمع به آنها برمی‌گردد، و در دومی که ضمیر تشبیه برگردانده، به این جهت است که در آن حال دو طائفه جدا از همند.

بَعَثَ: کلمه "بعی" که مصدر "بغت" است، به معنای ظلم و تعدی بدون حق است. تَفَىءَ: کلمه "فی" که جمله "تفیء" از آن اشتقاق یافته، به معنای برگشتن است.

"فَإِنْ بَعَثَ إِخْدَاهُمَا عَلَى الْآخِرَى فَقَاتِلُوا آلَئِي تَبَعِيَ حَتَّى تَفَىءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ" - مراد از "أمر الله" دستوراتی است که خدای تعالی داده. و معنای آیه این است که: اگر یکی از دو طائفه مسلمین به طائفه دیگر بدون حق ستم کرد، باید با آن طائفه که تعدی کرده قتال کنند تا به امر خدا برگردند و دستورات الهی را گردن نهند.

"فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ" - یعنی اگر با قتال شما طائفه تجاوزکار سر جای خود نشست، و اوامر خدا را گردن نهاد، آن وقت در مقام اصلاح بین آن دو طائفه برآید. اما اصلاح تنها به این نباشد که سلاح‌ها را زمین بگذارید، و دست از جنگ بکشید، بلکه اصلاحی توأم با عدل باشد، به این معنا که احکام الهی را در مورد هر کسی که به او تجاوز شده - مثلاً کسی از او کشته شده، و یا عرض و مال او و یا حق او تضییع شده - اجراء کنید.

"وَ أَقْسَطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ" - کلمه "اقساط" - به کسر همزه - به معنای آن است که به هر یک، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهی. پس عطف این جمله به جمله "فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ"، از قبیل عطف مطلق بر مقید به منظور تأکید است.

و جمله "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ"، هم علت دستور به اصلاح و عدالت را تعلیل می‌کند، و هم آن تأکیدی را که گفتیم از عطف دو جمله به یکدیگر استفاده می‌شود، برای بار دوم تأکید می‌نماید، گویا فرموده: بین آن دو طائفه به عدالت اصلاح کنید، باز هم می‌گویم، دائماً عدالت کنید، و در همه امور عدالت را رعایت نمایید، برای اینکه خداوند عدالت‌گستران را به خاطر عدالتشان دوست دارد.<sup>۲</sup>

## إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخْوِيكُمْ وَأَتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿۱۰﴾

همه مؤمنان - چه آنان که با یکدیگر در ستیزند و چه غیر آنان - جز این نیستند که با یکدیگر برادرند، پس بر شما فرض است که میان آن دو گروه از برادرانتان که با یکدیگر در ستیزند صلح و سازش برقرار کنید و همگان تقوای الهی را رعایت کنید، باشد که مورد رحمت قرار گیرید. (۱۰)

این جمله هر چند مطلب جدیدی را بیان می‌کند، لیکن باز مطالب قبلی را تأکید می‌نماید، و اگر ارتباط بین مؤمنین را منحصر کرد در ارتباط اخوت، برای این بود که مقدمه و زمینه‌چینی باشد برای تعلیلی که برای حکم صلح می‌آورد، و می‌فرماید "پس بین دو

<sup>۱</sup> روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۵۰

<sup>۲</sup> در الدر المنثور است که احمد، بخاری، مسلم، ابن جریر، ابن منذر، ابن مردویه و بیهقی - در کتاب سنن - از انس روایت کرده‌اند که گفت: شخصی به رسول خدا ﷺ عرضه داشت چه خوب بود سری به عبد الله بن ابی (وی بزرگ منافقین بود) بزی.

رسول خدا ﷺ بدون درنگ بر الاغی سوار شد و مسلمانان هم با او به راه افتادند، و راهی که می‌باید طی می‌کردند زمینی خشک و شوره‌زار بود، همین که رسول خدا ﷺ به عبد الله و همفکرانش رسید عبد الله گفت: دور شو از من، به خدا سوگند بوی الاغت ناراحتم کرد.

مردی از انصار گفت: به خدا سوگند الاغ رسول خدا ﷺ خوشبوتر از تو است. بعضی از یاران عبد الله به حمایت او برخاسته و بعضی از یاران رسول خدا ﷺ به حمایت از آن جناب برخاستند، و هر دو طایفه عصبانی بودند، دست به شاخه‌های خرما برده، بعضی با دست و با کفش به یکدیگر زدند، اینجا بود که آیه "وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا" نازل شد. (الدر المنثور، ج ۲، ص ۹۰)

مؤلف: و در بعضی از روایات - به طوری که در مجمع‌البیان نقل شده - آمده: آن کسی که به عبد الله بن ابی بن سلول آن پاسخ را داد عبد الله بن رواحه بود، و زد و خوردی که رخ داد بین فامیل او از اوس و فامیل عبد الله بن ابی از خزرج بود. (مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۲) ولی در انطباق آیه و مضمون آن و حکمی که در آن آمده با این روایات خفایی هست.

برادر خود اصلاح کنید"، و در نتیجه بفهماند این دو طائفه‌ای که شمشیر به روی یکدیگر کشیدند، به خاطر وجود اخوت در بین آن دو، واجب است که صلح در بینشان برقرار گردد، و اصلاحگران هم به خاطر اینکه برادران آن دو طائفه هستند، واجب است صلح را در هر دو طائفه برقرار نموده، هر دو را از نعمت صلح برخوردار سازند- نه اینکه به طرف یک طائفه متمایل شوند. و این که در جمله مورد بحث فرمود: "فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ" با اینکه می‌توانست بفرماید "فاصلحوا بین الاخویین"، برای این بود که در کوتاهترین عبارت، لطیف‌ترین بیان را کرده باشد، چون جمله مورد بحث دو چیز را می‌فهماند: یکی اینکه دو طائفه‌ای که با هم جنگ می‌کنند برادر یکدیگرند، و باید صلح بین آن دو برقرار شود، دوم اینکه سایر مسلمانان هم برادر هر دو طرف جنگ هستند، و آنان باید رعایت برادری و اصلاح را در بین هر دو طائفه بنمایند.

"وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ" - و از خدا بترسید شاید مشمول رحمت خدا گردید. این جمله هر سه طائفه، یعنی دو طائفه مقاتل، و طائفه اصلاحگر را موعظه و نصیحت می‌کند.<sup>۱</sup>

### ۱ گفتاری در معنای اخوت

باید دانست که جمله "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ" قانونی را در بین مسلمانان مؤمن تشریح می‌کند، و نسبتی را برقرار می‌سازد که قبلاً برقرار نبود، و آن نسبت برادری است که آثاری شرعی، و حقوقی قانونی نیز دارد. ما در بعضی از مباحث گذشته این تفسیر پیرامون مسأله ابوت، بنوت و اخوت و سایر انواع قرابت و خویشاوندی گفتیم که این نسبت‌ها دو قسمند: یکی حقیقی و طبیعی که عبارت از این است که دو فرد از بشر یا بدون واسطه و یا با یک یا چند واسطه بالاخره منتهی به پشت یک پدر و یا رحم یک مادر، و یا منتهی به هر دو شوند. یکی هم نسبت‌های اعتباری و قراردادی است، برای اینکه آثاری خاص بر آنها مترتب شود، مثلاً از یکدیگر ارث ببرند، و یا نفقه یکی بر دیگری واجب باشد، و یا اینکه ازدواج آن دو با یکدیگر حرام باشد، و یا احکامی دیگر.

پس معلوم شد که قرابت و نسبت اعتباری، غیر از قرابت طبیعی است، البته گاهی می‌شود که هر دو با هم جمع می‌شوند، مثل قرابتی که بین دو برادر و یا یک زن و شوهر مشروع هست که قرابتش هم طبیعی است و هم اینکه قانون و اعتبار این قرابت را قرابت می‌داند، و آثاری بر آن مترتب می‌کند. و گاهی طبیعی هست ولی اعتباری نیست، مانند فرزند متولد شده از زنا که از نظر طبیعت، این فرزند، فرزند پدر و مادر زناکار خود هست، و اما از نظر قانون و اعتبار هیچ ارتباطی با آن دو ندارد، نه از آن دو ارث می‌برد، و نه آن دو از وی ارث می‌برند، و گاه هم می‌شود قرابت اعتباری هست ولی طبیعی نیست، مانند پسر خوانده که در بعضی از قوانین (مانند قانون جاهلیت عرب) پسر شمرده می‌شد، ولی پسر طبیعی نبود.

و معتبر شمردن امور اعتباری هر چند همانطور که گفتیم به منظور این است که آثار حقیقی بر آن امر اعتباری مترتب کنیم، مثلاً یک فرد از جامعه را سر جامعه فرض کنیم تا نسبت او به جامعه نسبت سر به بدن باشد، همان طور که سر، امور بدن را تدبیر می‌کند، او هم امور جامعه را تدبیر کند، و در بین جامعه حکم براند، همانطور که سر در بدن می‌راند، و لیکن این را هم باید دانست که عقل آدمی بدون جهت و بیهوده چیزی را که فاقد حقیقتی است، دارای آن حقیقت فرض نمی‌کند، و اگر فرض کند، حتماً به خاطر مصلحتی است که وادارش کرده چنین فرضی بکند. این را بدان جهت خاطر نشان کردیم که بگوییم: وقتی به خاطر مصلحتی قرار شد چیز فاقد حقیقتی را واجد آن حقیقت فرض کنیم و آثار آن حقیقت را بر این امر فرضی هم مترتب سازیم، از آثار حقیقت آنچه که مصلحت اقتضا کند مترتب می‌کنیم.

اگر مصلحت اقتضا کرد همه آنها را مترتب کنیم، می‌کنیم، و اگر اقتضا کرد بعضی از آن آثار را مترتب کنیم همان بعضی را مترتب خواهیم کرد.

مثل یک معجون که مرکب حقیقی از چند جزء است، اگر یک جزء آن نباشد معجون، دیگر آن معجون نخواهد بود، ولی در یک معجون اعتباری به نام نماز که مرکب از چند جزء است، هم ممکن است بگوییم اگر خواندن حمد در آن نباشد نماز خوانده نشده- چه اینکه سوره عملاً ترک شود و چه سهوا- و هم می‌توانیم بگوییم اگر عمداً ترک شود نماز باطل است، چون نماز انجام نشده، ولی اگر سهواً ترک شود عیب ندارد. و شارع اسلام شق دوم را اعتبار کرده، و فرموده من نماز بی‌سوره را با اینکه بی‌سوره است، در صورتی که سوره آن سهواً فراموش شده باشد نماز دارای سوره فرض می‌کنم، و آن را صحیح می‌دانم.

و باز به همین جهت است که می‌بینیم آثار معنا به حسب اختلاف موارد، مختلف می‌شود، مثلاً اگر در نماز رکوع دو بار بیاید و یا اصلاً ترک شود، چه عمداً و چه سهواً نماز باطل می‌شود، ولی قرائت حمد و سوره این طور نیست- که شرحش گذشت- پس جائز و ممکن است که آثار مترتبه بر یک معنای اعتباری به حسب اختلاف مواردش مختلف شود.

لیکن این را هم باید در نظر داشت که آثار اعتباری تنها بر موضوعات اعتباری مترتب می‌شود، نه بر موضوعات طبیعی هر چند که اعتبار نداشته باشد، مثلاً اثر مالکیت انسان نسبت به خانه‌اش، این است که بتواند در آن تصرف کند، اما این اثر بدین جهت مترتب است که صاحب خانه مالک اعتباری آن است، یعنی در عالم اعتبار و در قانون، مالک شناخته شده، نه بدین جهت که انسان است. و همچنین برادر در عالم اعتبار اسلامی از برادر خود ارث می‌برد، نه بدین جهت که برادر طبیعی او، یعنی متولد از پدر یا از مادر و یا از پدر و مادر او است، تا برادر ولد زنا هم از پدرش ارث ببرد، چون برادر طبیعی او است بلکه از این جهت ارث می‌برد که در عالم اعتبار اسلامی برادر شناخته شده است.

"اخوت" نیز یک معنایی است که هم می‌تواند طبیعی باشد و هم اعتباری. و اخوت طبیعی در شرایع و قوانین هیچ اثری ندارد، و قوانین به صرف اینکه دو انسان دارای یک پدر و یا یک مادر و یا یک پدر و مادر باشند ارتباطی بین این دو از نظر قانون نمی‌بیند، ولی اخوت اعتباری در اسلام آثاری اعتباری دارد. و اخوت در اسلام عبارت است از نسبتی که بین دو نفر برقرار است، و در نکاح و ارث آثاری دارد، حال چه اینکه اخوت طبیعی باشد و چه رضاعی که البته اخوت رضاعی آثاری در مسأله ازدواج دارد ولی در ارث ندارد- و چه اخوت دینی که آثاری اجتماعی دارد، و در نکاح و ارث اثر ندارد. و به زودی کلامی از امام صادق علیه السلام درباره حقوق اخوت دینی خواهد آمد که فرموده: مؤمن برادر مؤمن و چشم او و راهنمای او است، به او خیانت نمی‌کند، و ستم بر او روا نمی‌دارد و او را فریب نمی‌دهد، و اگر وعده‌ای به او داد خلف وعده نمی‌کند. (اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۶، ح ۳)

و این معنا بر بعضی از مفسرین مخفی مانده و اطلاق اخوت در آیه را درباره مؤمنین، اطلاقی مجازی و از باب استعاره گرفته و گفته‌اند: شرکت دو نفر در داشتن ایمان، شبیه است به شرکت آن دو در اصل تولد، برای اینکه هم تولد، اصلی است برای بقاء، چون منشأ حیات است، و هم ایمان منشأی است برای بقاء ابدی در

## بحث روایی

در کافی به سند خود از علی بن عقبه از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: مؤمن برادر مؤمن، و چشم او و راهنمای او است. به او خیانت و ظلم نمی‌کند، او را فریب نمی‌دهد، و اگر وعده‌ای به او داد خلف وعده نمی‌کند.<sup>۱</sup>

**مؤلف:** و در معنای این حدیث روایات دیگری از آن جناب نقل شده که در بعضی از آنها به جای مؤمن فرموده: مسلمان برادر مسلمان است، او را ظلم نمی‌کند، و اگر دیگران به او ظلم کنند بی‌یاورش نمی‌گذارد، و نیز دنبال سر او بدگویی نمی‌کند.<sup>۲</sup>

و در کتاب محاسن به سند خود از ابی حمزه ثمالی از امام ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: مؤمن برادر مؤمن است، برادر پدری و مادریش، برای اینکه خدای عز و جل مؤمن را از طینت باغهای آسمانی آفریده، و از باد و بوی جنان بر او دمیده و همین جهت مؤمن، برادر پدری و مادری مؤمن است.<sup>۳</sup>

## بیان آیات

يَتَّيْبُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَرُوا بِاللِّقَابِ بئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿١١﴾ يَتَّيْبُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَتُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢﴾ يَتَّيْبُهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿١٣﴾ قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَامَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِن تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٤﴾ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿١٥﴾ قُلْ أَتُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿١٦﴾ يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُل لَّا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَمَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٧﴾ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿١٨﴾

بهشت (روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۵۱). بعضی هم گفته‌اند: این اخوت از باب تشبیه بلیغ است، از این حیث که مؤمنین همه به یک ریشه منسوبند آن هم ایمان است، که باعث بقاء ابدی است. (همان)

<sup>۱</sup> اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۶

<sup>۲</sup> اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۷، ح ۱۱

<sup>۳</sup> محاسن، باب ۴، ص ۱۳۴، ح ۱۲

يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ ۗ بئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ ۚ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿١١﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نباید مردانی مردانِ دیگر را به مسخره گیرند، شاید آنان نزد خدا از اینان بهتر باشند، و نباید زنانی زنانِ دیگر را به مسخره گیرند، شاید آنان نزد خدا از اینان بهتر باشند، و عیوب یکدیگر را فاش نسازید و یکدیگر را با لقب‌ها و عنوان‌های بد یاد نکنید. یاد کردن مردم به بدی پس از ایمان آوردن آنان نارواست، و کسانی که از این گناهان توبه نکنند آنان ستمکارند. (۱۱)

يَسْخَرُ: کلمه "سخریه" که مبداء اشتقاق کلمه "یسخر" است، به معنای استهزاء می‌باشد. و استهزاء عبارت است از اینکه چیزی بگویی که با آن، کسی را حقیر و خوار بشماری، حال چه اینکه چنین چیزی را به زبان بگویی و یا به این منظور اشاره‌ای کنی، و یا عملاً تقلید طرف را در آوری، به طوری که بینندگان و شنوندگان بالطبع از آن سخن، و یا اشاره، و یا تقلید بخندند. قَوْمٌ: کلمه "قوم" به معنای جماعت است، که البته در اصل به معنای جماعتی از مردان است، و شامل زنان نمی‌شود، چون مردانند که به امور مهمه قیام می‌کنند نه زنان. و مراد از "قوم" در آیه مورد بحث همین معنا است چون این لفظ در مقابل "نساء" قرار گرفته.

تَلْمِزُوا: کلمه "لمز" که مصدر "تلمزوا" است- به طوری که گفته‌اند<sup>۱</sup>- به معنای این است که شخصی را به عیبش آگاه سازی. لَا تَنَابَزُوا: کلمه "نیز"- به فتح حرف اول و دوم- به معنای لقب است، و- به طوری که گفته‌اند<sup>۲</sup>- اختصاص دارد به لقب‌های زشت. پس "تنابز" که باب تفاعل و طرفینی است به معنای این است که مسلمانان به یکدیگر لقب زشت از قبیل فاسق، سفیه و امثال آن بدهند.

دو جمله "عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ" و "عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ" حکمت نهی را بیان می‌کند. و آنچه از سیاق استفاده می‌شود این است که می‌خواهد بفرماید: هیچ کسی را مسخره نکنید، چون ممکن است آن کس نزد خدا از شما بهتر باشد. چیزی که هست چون غالباً مردان، مردان را، و زنان، زنان را مسخره می‌کنند، فرموده هیچ مردی مرد دیگری را و هیچ زنی زن دیگری را مسخره نکند، وگرنه ممکن است گاهی اوقات یعنی در غیر غالب مردی زنی را، و یا زنی مردی را مسخره کند.

"و لَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ"- کلمه "تَلْمِزُوا" را مقید به قید "انفسکم- خود را" نموده، برای اشاره به این است که مسلمانان در یک مجتمع زندگی می‌کنند، و در حقیقت همه از همند، و فاش کردن عیب یک نفر در حقیقت فاش کردن عیب خود است. پس باید از لمز دیگران به طور جدی احتراز جست (همان طور که از لمز خود احتراز داری، و هرگز عیب خودت را نمی‌گویی) و همانطور که حاضر نیستی دیگران عیب تو را بگویند. پس کلمه "انفسکم" با همه کوتاهی‌اش حکمت نهی را بیان می‌کند.

#### مقصود از "اسم"

"و لَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَابِ ۗ بئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ"- مراد از کلمه "اسم" در جمله "بئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ" ذکر است، و از این باب است که در فارسی هم می‌گوییم اسم فلانی به سخاوت در رفته، یعنی ذکرش سر زبانها است. و بنابراین معنای "بئس الاسم"، "بئس الذکر" است، یعنی بد ذکری است ذکر مردمی که ایمان آورده‌اند به فسوق، و اینکه آنان را به بدی یاد کنی، چون مؤمن بدان جهت که مؤمن است سزاوارتر است که همواره به خیر یاد شود، و به او طعنه زده نشود، و باید چیزی که اگر بشنود ناراحت می‌شود درباره‌اش گفته نشود، مثلاً نگویند پدرش چنین، و یا مادرش چنان بوده.

<sup>۱</sup> روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۵۳

<sup>۲</sup> روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۵۴

ممکن هم هست مراد از کلمه "اسم" سمت و علامت باشد، و معنای جمله این باشد که: بد علامتی است اینکه انسانی را بعد از ایمان به داغ فسوق علامت بگذاری، و به علامتی زشت یادش کنی، مثلاً به کسی که یک روزی گناهی کرده و بعد توبه نموده، تا آخر عمرش به او بگویند فلان کاره. و یا معنا این باشد که: این بد علامتی است که تو با بدگویی مردم برای خود قرار می‌دهی، و همه تو را به عنوان مردی بد زبان بشناسند که همواره افراد را به زشتی یاد می‌کنی. و به هر یک از این معانی باشد جمله مذکور اشاره‌ای به حکمت نهی دارد.

"وَمَنْ لَمْ يَتَّبِعْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ" - یعنی هر کس توبه نکند و از این گونه گناهان که سابقاً کرده بوده دست بر ندارد، و با این که بر آن نهی نازل شده هم چنان مرتکب شود، و از آن پشیمان نگردد، و با ترک آن به سوی خدای سبحان برگشت نکند، چنین کسانی حقا ستمکارند، چون با اینکه خدای تعالی علمشان را از معاصی دانسته و از آن نهی فرموده، با این حال عمل بدی نمی‌دانند.

از جمله مورد بحث یعنی جمله "وَمَنْ لَمْ يَتَّبِعْ..." این معنا هم فهمیده می‌شود که در زمان نزول آیه کسانی از مؤمنین بوده‌اند که مرتکب چنین گناهی می‌شدند.

### بحث روایی

در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم از مقاتل روایت کرده که در تفسیر آیه "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ" گفته: این آیه درباره عده‌ای از بنی تمیم نازل شد که بلال، سلمان، عمار، خباب، صهیب، ابن فبیره و سالم مولای ابی حذیفه را مسخره می‌کردند.<sup>۱</sup>

و در مجمع‌البیان می‌گوید: آیه "يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ" درباره ثابت بن قیس بن شماس نازل شده که گوشش سنگین بود و هر وقت وارد مسجد می‌شد مردم به او راه می‌دادند تا نزدیک رسول خدا ﷺ برسد، و در آنجا بنشیند تا صدای آن جناب را بشنود.

روزی گویا برای نماز صبح وارد مسجد شد و هنوز هوا تاریک بود، و مردم از نماز فارغ شده بودند، و هر کس در جای خود نشسته بود، او شروع کرد از سر و گردن مردم رد شدن، و می‌گفت راه بدهید راه بدهید، تا رسید به مردی. آن مرد گفت: تو مگر بیش از یک جا می‌خواهی؟ خوب همین جا بنشین. قیس در حالی که سخت ناراحت بود، همانجا پشت سر آن مرد نشست، وقتی هوا روشن شد پرسید این کیست. گفت: من فلانیم. ثابت گفت آهان پسر فلان زنی! نام مادرش را برد. و این رسم جاهلیت بود که مردم را با نام بردن از مادرشان سرزنش می‌کردند. آن مرد سرش را از خجالت پایین انداخت، و در اینجا بود که این آیه نازل شد - نقل از ابن عباس.<sup>۲</sup>

و در همان کتاب است که جمله "وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ" درباره زنان رسول خدا نازل شد، که ام سلمه را مسخره می‌کردند - نقل از انس. و داستان چنین بود که ام سلمه کمر خود را با پارچه‌ای سفید می‌بست و دو طرف پارچه را به هم گره می‌زد و آویزان می‌کرد، عایشه به حفصه گفت: این را نگاه کن، چطور این زبان سگ را دنبال خود می‌کشد، و منظور این دو نفر مسخره کردن او بود. بعضی هم گفته‌اند عایشه ام سلمه را در کوتاه قدی سرزنش می‌کرد، و با دستش اشاره می‌کرد که ام سلمه اینقدر است - نقل از حسن.<sup>۳</sup>

و در الدر المنثور است که: احمد، عبد بن حمید و بخاری - در کتاب الادب - و ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، ابو یعلی، ابن جریر، ابن منذر و بغوی - در کتاب معجم - و ابن قیام و شیرازی - در کتاب الالقباب - و طبرانی و ابن السنی - در کتاب عمل الیوم و اللیله - و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از ابی حبیبه بن ضحاک نقل می‌کنند که آیه "وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ" درباره قبیله ما بنی سلمه نازل شده، و داستان چنین بود که وقتی رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد، هیچ یک از مردم ما قبیله نبود مگر آنکه دارای دو اسم و یا سه اسم بود، وقتی رسول خدا ﷺ یک نفر را به یکی از این اسمها صدا می‌زدند، اصحاب می‌گفتند: یا رسول خدا ﷺ او از این اسم بدش می‌آید، اینجا بود که آیه "وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ" نازل شد.<sup>۴</sup>

و در عیون به سند خود از محمد بن یحیی بن ابی عباد، از عمویش روایت کرده که گفت: روزی از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که شعری می‌خواند، با اینکه ایشان خیلی کم شعر می‌خواند و آن شعر این بود:

|                        |                                 |
|------------------------|---------------------------------|
| کلنا نامل مدا فی الاجل | و المنايا هن آفات الامل         |
| لا یفرنک أباطیل المنی  | و الزم القصد و دع عنک العلل     |
| انما الدنیا کظل زائل   | حل فیہ راکب ثم رحل <sup>۵</sup> |

<sup>۱</sup> الدر المنثور، ج ۶ ص ۹۱

<sup>۲</sup> مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۵

<sup>۳</sup> همان

<sup>۴</sup> الدر المنثور، ج ۶ ص ۹۱

<sup>۵</sup> یعنی: همه ما اینطوریم که وظائف روزمره خود را به این امید که حالا وقت بسیار است تأخیر می‌اندازیم، و همین امیدها است که آفت رسیدن به مقصد است. زنهار که امیدهای باطل فریبت ندهد، و همواره به سوی هدف بکوش، و بهانه‌ها را کنار بگذارد، برای اینکه عمر دنیا بسیار اندک و زودگذر است و مثل سایه‌ای زودگذر می‌ماند که مسافری لحظه‌ای در آن نیاساید، و سپس به راه خود ادامه دهد.



من پرسیدم: خدا عزت امیر را زیاد کند، این شعر از کیست؟ فرمود از عراقی خودتان است. عرضه داشتم: من آن را از ابو العتاهیه<sup>۱</sup> شنیده‌ام که برای خودش می‌سرود. حضرت فرمود اسم اصلیش را ببر، و هیچ وقت او را به این کنیه یاد مکن. که خدای عز و جل می‌فرماید "وَلَا تَنَابَرُوا بِاللِّقَابِ" و شاید- صاحب این شعر از این اسم خوشش نیاید.<sup>۲</sup>

يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَنُحِبُّ أَحَدَكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢﴾

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان‌های بد درباره دیگران - که بسیار هم هست - پرهیزید و به آنها ترتیب اثر ندهید، چرا که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است، و درصدد کشف عیوب مردم برنمایید، و یکدیگر را غیبت نکنید که غیبت مؤمن بسان این است که کسی گوشت مرده برادر خود را بخورد؛ آیا یکی از شما دوست دارد گوشت برادرش را که مرده است بخورد؟ شما قطعاً از این کار کراهت دارید؛ پس غیبت را نیز ناخوشایند بدانید و از خدا بترسید و به درگاه او از این گناهان توبه کنید که خداوند بسیار توبه‌پذیر و مهربان است. (۱۲)

### مقصود از اجتناب از ظن

مراد از ظنی که در این آیه مسلمین مأمور به اجتناب از آن شده‌اند، ظن سوء است، و گرنه ظن خیر که بسیار خوب است، و به آن سفارش هم شده، هم چنان که از آیه "لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا"<sup>۳</sup> هم استفاده می‌شود. و مراد از "اجتناب از ظن" اجتناب از خود ظن نیست، چون ظن، خود نوعی ادراک نفسانی است، و در دل باز است، ناگهان ظنی در آن وارد می‌شود و آدمی نمی‌تواند برای نفس و دل خود دری بسازد، تا از ورود ظن بد جلوگیری کند، پس نهی کردن از خود ظن صحیح نیست. بلکه آنکه از پاره‌ای مقدمات اختیاری آن نهی کند. پس منظور آیه مورد بحث نهی از پذیرفتن ظن بد است، می‌خواهد بفرماید: اگر درباره کسی ظن بدی به دلت وارد شد آن را نپذیر و به آن ترتیب اثر مده.

و بنابراین، اینکه فرمود بعضی از ظن‌ها گناه است، باز خود ظن را نمی‌گوید، (چون ظن به تنهایی چه خوش و چه بدش گناه نیست، برای اینکه گفتیم اختیاری نیست)، بلکه ترتیب اثر دادن به آن است که در بعضی موارد گناه است، (مثل اینکه نزد تو از کسی بدگویی کنند، و تو دچار سوء ظن به او شوی و این سوء ظن را بپذیری، و در مقام ترتیب اثر دادن بر آمده او را توهین کنی، و یا همان نسبت را که شنیده‌ای به او بدهی و یا اثر عملی دیگری بر مظنهات بار کنی که همه اینها آثاری است بد و گناه و حرام).

و مراد از اینکه فرمود "كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ" با در نظر گرفتن اینکه کلمه "کثیرا" را نکره آورده، تا دلالت کند بر اینکه ظن گناه فی نفسه زیاد است، نه با مقایسه با سایر مصادیق ظن که همان بعض ظنی است که فرموده گناه است - پس ظن، گناه فی نفسه زیاد است، هر چند که بعضی، از مطلق ظن است، و نسبت به مطلق ظن اندک است.

ممکن هم هست که مراد اعم از خصوص ظن گناه باشد، مثلاً خواسته باشد بفرماید از بسیاری از مظنه‌ها اجتناب کنید، چه آنهایی که می‌دانید گناه است، و چه آنهایی که نمی‌دانید تا در نتیجه یقین کنید که از ظن گناه اجتناب کرده‌اید، که در این صورت امر به اجتناب از بسیاری از ظن‌ها، امری احتیاطی خواهد بود، (مثل اینکه بگوییم از مالهایی که نمی‌دانی حلال است اجتناب کن، چه از آنهایی که می‌دانی حرام است، و چه از آنها که نمی‌دانی حرام است یا حلال، تا در نتیجه یقین کنی که از مال حرام دوری جسته‌ای).

### نهی از تجسس عیوب دیگران و از غیبت کردن

<sup>۱</sup> پدر سفاقت، یا کم عقلی

<sup>۲</sup> عیون اخبار الرضا (ع)، ج، ص ۱۷۵

<sup>۳</sup> چرا مؤمنین و مؤمنات وقتی تهمت‌ها را می‌شنوند به یکدیگر حسن ظن نمی‌ورزند. سوره نور، آیه ۱۲

"و لا تَجَسَّسُوا" - کلمه "تجسس" - با جیم - به معنای پی‌گیری و تفحص از امور مردم است، اموری که مردم عنایت دارند پنهان بماند و تو آنها را پی‌گیری کنی تا خبردار شوی.

کلمه "تجسس" - با حاء بی نقطه - نیز همین معنا را می‌دهد، با این تفاوت که تجسس - با جیم - در شر استعمال می‌شود، و تجسس - با حاء - در خیر به کار می‌رود، و به همین جهت بعضی<sup>۱</sup> گفته‌اند: معنای آیه این است که: دنبال عیوب مسلمانان را نگیرید، و در این مقام بر نیاید که اموری را که صاحبانش می‌خواهند پوشیده بماند تو آنها را فاش سازی.

"و لا يَغْتَابُ بَعْضُكُم بَعْضًا اُ يُحِبُّ اُحَدُّكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مَيْتًا فَكْرِهْتُمْ" - کلمه "غیبت" - به طوری که در مجمع‌البیان<sup>۲</sup> معنا کرده - عبارت است از اینکه در غیاب کسی عیبی از او بگویی که حکمت و وجدان بیدار، تو را از آن نهی کند. البته فقهاء این کلمه را به خاطر اختلافی که در مصادیقش از حیث وسعت دارد، به عبارتهای مختلفی تفسیر کرده‌اند که برگشت همه آن عبارتها به این است که در غیاب کسی درباره او چیزی بگویی که اگر بشنود ناراحت شود. و به همین جهت بدگویی دنبال سر فردی که تظاهر به فسق می‌کند را جزء غیبت نشمرده‌اند، (چون اگر بشنود که دنبال سرش چنین گفته‌اند ناراحت نمی‌شود).

و شارع اسلام از این جهت از غیبت نهی فرموده که: غیبت اجزای جامعه بشری را یکی پس از دیگری فاسد می‌سازد، و از صلاحیت داشتن آن آثار صالحی که از هر کسی توقعش می‌رود ساقط می‌کند، و آن آثار صالح عبارت است از اینکه هر فرد از افراد جامعه با فرد دیگر بیامیزد و در کمال اطمینان خاطر و سلامتی از هر خطری با او یکی شود، و ترسی از ناحیه او به دل راه ندهد، و او را انسانی عادل و صحیح بداند، و در نتیجه با او مأنوس شود. نه اینکه از دیدن او بیزار باشد و او را فردی پلید بشمارد. در این هنگام است که از تک تک افراد جامعه آثاری صالح عاید جامعه می‌گردد، و جامعه عینا مانند یک تن واحد متشکل می‌شود. و اما اگر در اثر غیبت و بدگویی از او بدش بیاید و او را مردی معیوب بیندارد، به همین مقدار با او قطع رابطه می‌کند، و این قطع رابطه را هر چند اندک باشد، وقتی در بین همه افراد جامعه در نظر بگیریم، آن وقت می‌فهمیم که چه خسارت بزرگی به ما وارد آمده، پس در حقیقت عمل غیبت و این بالای جامعه سوز به منزله خورهای است که در بدن شخص راه یابد، و اعضای او را یکی پس از دیگری بخورد، تا جایی که به کلی رشته حیاتش را قطع سازد.

و انسان که از روز ازل به حکم ضرورت، اجتماع تشکیل داد، برای این تشکیل داد که یک زندگی اجتماعی داشته باشد، و در اجتماع دارای منزلتی شایسته و صالح باشد، منزلتی که به خاطر آن دیگران با او بیامیزند، و او با دیگران بیامیزد، او از خیر دیگران بهره‌مند، و دیگران از خیر او برخوردار شوند. و غیبت عامل مؤثری است برای اینکه او را از این منزلت ساقط کند و این هویت را از او بگیرد. در آغاز یک فرد را از عدد جامعه صالح کم کند، و سپس فرد دوم و سوم را، تا آنجا که در اثر شیوع غیبت تمامی افراد جامعه از صلاحیت زندگی اجتماعی ساقط شوند، و صلاح جامعه به فساد مبدل گردد، و آن وقت دیگر افراد جامعه با هم انس نگیرند، و از یکدیگر ایمن نباشند، و به یکدیگر اعتماد نکنند، آن وقت است که دواء که همان تشکیل جامعه از روز نخست بود، به صورت دردی بی دواء درمی‌آید.

پس غیبت در حقیقت ابطال هویت و شخصیت اجتماعی افرادی است که خودشان از جریان اطلاعی ندارند و خبر ندارند که دنبال سرشان چه چیزهایی می‌گویند، و اگر خبر داشته باشند و از خطری که این کار برایشان دارد اطلاع داشته باشند از آن احتراز می‌جویند و نمی‌گذارند پرده‌ای را که خدا بر روی عیوبشان انداخته به دست دیگران پاره شود، چون خدای سبحان این پرده‌پوشیها را بدین منظور کرده که حکم فطری بشر اجراء گردد، یعنی اینکه فطرت بشر او را وامی‌داشت تا به زندگی اجتماعی تن در دهد، این غرض حاصل بشود، و افراد بشر دور هم جمع شوند، با یکدیگر تعاون و معاضدت داشته باشند، و گرنه اگر این پرده‌پوشی خدای تعالی نبود، با در نظر گرفتن اینکه هیچ انسانی منزله از تمامی عیوب نیست، هرگز اجتماعی تشکیل نمی‌شد.

و جمله "اُ يُحِبُّ اُحَدُّكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مَيْتًا فَكْرِهْتُمْ" در ضمن مثالی به همین حقیقت اشاره می‌کند. در این جمله نخست استفهام انکاری به کار برده، و حب منفی را به "أحد" یعنی یکی از مسلمانان نسبت داده، و نه به بعضی از مسلمانان، یعنی نفرموده: "أُ يُحِبُّ بَعْضُكُمْ" و یا تعبیری دیگر تا مشمول نفی واضح‌تر شود. و باز به همین منظور نفی مذکور را با جمله "كْرَهْتُمْ" تأکید فرمود، و با اینکه می‌توانست همین کراهت را به احد نسبت داده بفرماید "فكرهه".

<sup>۱</sup> مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۷  
<sup>۲</sup> همان

و حاصل معنای آیه این است که: غیبت کردن مؤمن به منزله آن است که یک انسانی گوشت برادر خود را در حالی که او مرده است بخورد. حال چرا فرمود گوشت برادرش؟ برای اینکه مؤمن برادر او است، چون از افراد جامعه اسلامی است که از مؤمنین تشکیل یافته، و خدای تعالی فرموده: "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ". و چرا او را مرده خواند؟ برای اینکه آن مؤمن، بی‌خبر از این است که دارند از او غیبت می‌کنند.

و اینکه فرمود "فکرهتموه" و نفرمود "فتکروهونه"، اشعار دارد به اینکه کراهت شما امری است ثابت و محقق، و هیچ شکی در این نیست که شما هرگز راضی نمی‌شوید یک انسانی را که برادر شما است و مرده است، بخورید. پس همان طور که این کار مورد کراهت و نفرت شما است، باید غیبت کردن برادر مؤمنان، و بدگویی در دنبال سر او نیز مورد نفرت شما باشد، چون این هم در معنای خوردن برادر مرده شما است.

این را نیز بدان که همین تعلیلی که در جمله "أُيْحِبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ..." برای حرمت غیبت آمده، تعلیل برای حرمت تجسس نیز هست، چون فرق غیبت با تجسس تنها در این است که غیبت اظهار عیب مسلمانی است برای دیگران - چه اینکه عیبش را خود ما دیده باشیم و چه اینکه از کسی شنیده باشیم - و تجسس عبارت است از اینکه به وسیله‌ای علم و آگاهی به عیب او پیدا کنیم. ولی در اینکه هر دو عیب جویی است مشترکند، در هر دو می‌خواهیم عیبی پوشیده بر ملا شود. در تجسس برای خود ما بر ملا شود، و در غیبت برای دیگران. و به همین جهت بعید نیست که جمله "أُيْحِبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا..." تعلیل باشد برای هر دو جمله، یعنی هم جمله "وَلَا تَجَسَّسُوا" و هم جمله "وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا".

این را هم باید دانست که در این کلام اشعار و یا دلالتی هست بر اینکه حرمت غیبت تنها درباره مسلمان است، به قرینه اینکه در تعلیل آن عبارت "لَحْمَ أَخِيهِ" را آورده، و ما می‌دانیم که اخوت تنها در بین مؤمنین است.

"وَأَتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ" - ظاهر این عبارت این است که عطف باشد بر جمله "اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ". البته این ظهور در صورتی است که مراد از تقوی، اجتناب از همین گناهانی باشد که قبلاً مرتکب شده بودند، و بعد از نزول این دستور از آن توبه کنند، آن وقت معنای "إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ" این می‌شود که: خدا بسیار پذیرای توبه است، و نسبت به بندگان تائب که به وی پناهنده می‌شوند مهربان است.

و اما اگر مراد از تقوی اجتناب و پرهیز از مطلق گناهان باشد - هر چند که تا کنون مرتکب آن نشده باشند - آن وقت مراد از جمله "إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ" این می‌شود که: خدا بسیار به بندگان با تقوایش مراجعه نموده در صدد هدایت بیشتر آنان برمی‌آید، و هر لحظه با فراهم کردن اسباب، آنان را از اینکه در مهلکه‌های شقاوت قرار گیرند، حفظ می‌کند، و نسبت به ایشان مهربان است. و اینکه گفتیم دو احتمال دارد، بدین جهت است که توبه از جانب خدا دو گونه است: یک توبه خدا قبل از توبه بنده است، و آن به این است که به بنده خود رجوع نموده، او را موفق به توبه می‌نماید، هم چنان که فرموده: "ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا"، و یک توبه دیگرش بعد از توبه بنده است، یعنی وقتی بنده‌اش توبه کرد، دوباره به او رجوع می‌کند تا او را بیامرزد و توبه‌اش را بپذیرد، هم چنان که فرموده: "فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ".<sup>۲</sup>

## بحث روایی

در الدرالمنثور است که ابن ابی حاتم از سدی نقل کرده که وقتی سلمان فارسی با دو نفر دیگر سفری کردند، و در سفر، سلمان آن دو نفر را خدمت می‌کرد، و از طعام خود به آن دو می‌داد، روزی در بین راه سلمان خوابش برد و از آن دو نفر عقب ماند، آن دو نفر وقتی به منزل رسیدند، متوجه شدند که سلمان دنبال سرشان نیست، پیش خود گفتند: او مرد رندی کرده، خواسته است وقتی می‌رسد که چادر زده شده باشد و غذا حاضر باشد، مشغول شدند چادر را زدند، همین که سلمان رسید، او را فرستادند نزد رسول خدا ﷺ تا خورشتی از آن جناب برایشان بگیرد، سلمان به راه افتاد و نزد رسول خدا ﷺ رفت. عرضه داشت: یا رسول الله رفقایم مرا فرستاده‌اند تا اگر خورشتی داری به ایشان بدهی. حضرت فرمود رفقای تو خورشت می‌خواهند چه کنند، آنها خورشت خوردند. سلمان برگشت و پاسخ رسول خدا ﷺ را به آن دو باز گفت.

<sup>۱</sup> سپس به ایشان مراجعه می‌کند تا ایشان توبه کنند. سوره توبه، آیه ۱۱۸

<sup>۲</sup> پس هر کس بعد از ظلم و گناهش توبه کند و خود را اصلاح نماید خدا هم به او برمی‌گردد، و توبه‌اش می‌پذیرد. سوره مائده، آیه ۳۹

آن دو نفر نزد رسول خدا ﷺ آمدند و سوگند خوردند به آن خدایی که تو را به حق مبعوث کرده، ما از آن ساعتی که پیاده شده‌ایم طعامی نخورده‌ایم. فرمود: چرا شما سلمان را با آن حرفها که دنبال سرش زدید خورشت خود کردید. اینجا بود که آیه "أُحِبُّ أَحَدَكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا" نازل شد.<sup>۱</sup>

و در همان کتاب است که ضیاء مقدسی از انس روایت کرده که گفت: عرب را رسم چنین بود که در سفرها به یکدیگر خدمت می‌کردند، و با ابوبکر و عمر مردی همراه بود که آن دو را خدمت می‌کرد، روزی آن دو به خواب رفتند، و چون بیدار شدند طعامی آماده نیافتند، به یکدیگر گفتند: این مرد چقدر خوابش سنگین است، او را بیدار کردند که برو نزد رسول خدا ﷺ و بگو ابوبکر و عمر سلام می‌رسانند و از تو خورشتی می‌خواهند. رسول خدا ﷺ فرمود ابوبکر و عمر خورشت خوردند. آن مرد نزد ابوبکر و عمر آمد و کلام رسول خدا ﷺ را باز گفت. آن دو نزد رسول خدا آمدند که یا رسول‌الله، ما چه خورشتی خورده‌ایم؟ فرمود: گوشت برادران را. به آن خدایی که جانم به دست او است، گوشت او را بین دندانهایتان می‌بینم. گفتند: یا رسول‌الله پس برایمان استغفار کن. فرمود به همان برادران که گوشتش را جویدید بگویید برایتان استغفار کند.<sup>۲</sup>

**مؤلف:** چنین به نظر می‌رسد که این دو داستان که در این دو روایت آمده یک داستان باشد، چیزی که هست در روایت اول نام سلمان را برده، و آن دوی دیگر را به عنوان دو نفر یاد کرده، و در روایت دوم نام آن دو نفر را که ابوبکر و عمر باشد برده و نام همسفرشان را به عنوان مردی همسفر یاد کرده. مؤید این احتمال روایتی است که از جامع الجوامع نقل شده که گفته است: روایت شده که ابوبکر و عمر، سلمان را نزد رسول خدا ﷺ فرستادند که از آن جناب طعامی بگیرد، و برای آن دو بیاورد، رسول خدا ﷺ او را نزد اسامه بن زید که نگهبان بار و بنه‌اش بود فرستاد، اسامه به سلمان گفت نزد من هیچ طعامی نیست. سلمان نزد ابوبکر و عمر برگشت، آن دو گفتند: اسامه بخل ورزیده، ما اگر سلمان را به چاه پر آبی هم بفرستیم آن چاه خشک می‌شود.

بعد خودشان نزد رسول خدا ﷺ رفتند. حضرت فرمود: من اثر خوردن گوشت را در دهان شما می‌بینم. عرضه داشتند: یا رسول‌الله ما امروز اصلاً لب به گوشت نزده‌ایم، فرمود: مدتی طولانی گوشت سلمان و اسامه را می‌خوردید. آن گاه آیه نازل شد.<sup>۳</sup> و در کافی به سند خود از حسین بن مختار از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) در یکی از کلماتش فرمود: همواره کار برادر مسلمانان را حمل بر صحت و بلکه بر بهترین وجهش کن، تا وقتی که دلیلی قطعی وظیفه‌ات را تغییر دهد، و دلت را از او برگرداند. و هرگز کلمه‌ای را که از برادر مسلمانان می‌شنوی حمل بر بد مکن، ما دام که می‌توانی محمل خیری برای آن کلمه پیدا کنی.<sup>۴</sup> و در نهج‌البلاغه فرموده: وقتی صلاح بر روزگار و اهل روزگار مسلط باشد، در چنین جوی اگر یک نفر سوء ظنی به کسی پیدا کرد که از او خطایی ندیده، نباید آن ظن بد را از دل خود بپذیرد و اگر بپذیرد ظلم کرده. و اگر فساد بر زمان و اهل زمان مسلط شد، در چنین جوی اگر یک نفر نسبت به کسی حسن ظن پیدا کند، خود را فریب داده.<sup>۵</sup>

**مؤلف:** این دو روایت تعارضی با هم ندارد، برای اینکه روایت دومی ناظر به خود ظن است، و روایت اولی راجع به ترتیب اثر دادن عملی بر ظن است.

و در کتاب خصال از اسباط بن محمد به سندی که به رسول‌الله ﷺ دارد از آن جناب روایت کرده که فرمود: غیبت از زنا شدیدتر است. پرسیدند: یا رسول‌الله چرا چنین است؟ فرمود: زناکار می‌تواند توبه کند، و خدا هم توبه‌اش را بپذیرد، چون سر و کارش تنها با خدا است، ولی مرتکب غیبت می‌خواهد توبه کند، اما خدا توبه‌اش را نمی‌پذیرد مگر وقتی که شخص غیبت شده از او درگذرد.<sup>۶</sup>

**مؤلف:** این روایت را الدرالمثور هم از ابن مردویه، و بیهقی از ابی سعید، و جابر از رسول خدا ﷺ روایت کرده، به این عبارت که رسول خدا ﷺ فرمود: غیبت از زنا شدیدتر است. گفتند: یا رسول‌الله چطور غیبت از زنا شدیدتر است؟ فرمود: برای اینکه ممکن است مردی زنا کند و بعد توبه کند، خدا هم توبه‌اش را بپذیرد، ولی مرتکب غیبت آمرزیده نمی‌شود، مگر وقتی که شخص غیبت شده او را ببخشد.<sup>۷</sup> و در کافی به سند خود از سکونی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: غیبت در تباہ کردن دین مسلمان سریعتر از خورهای است که اندرون او را بخورد.<sup>۸</sup>

و در همان کتاب به سند خود از حفص بن عمر، از امام صادق علیه السلام روایت کرد که فرمود: شخصی از رسول خدا ﷺ پرسید: کفار گناه غیبت چیست؟ فرمود: برای آن کس که غیبتش کرده‌ای، به تلافی غیبتش استغفار کن.<sup>۹</sup>

<sup>۱</sup> الدرالمثور، ج ۶، ص ۹۴

<sup>۲</sup> همان

<sup>۳</sup> نورالثقلین، ج ۵، ص ۹۵. به نقل از جوامع الجامع

<sup>۴</sup> اصول کافی، ج ۲، ص ۲۱۴

<sup>۵</sup> نورالثقلین، ج ۵، ص ۹۲. به نقل از نهج البلاغه

<sup>۶</sup> نورالثقلین، ج ۵، ص ۹۳. به نقل از خصال

<sup>۷</sup> الدرالمثور، ج ۶، ص ۹۷

<sup>۸</sup> اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۶

<sup>۹</sup> همان، ص ۳۵۷

يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاهُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا ۗ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَاهُ ۗ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿١٣﴾

ای مردم، ما شما را از یک مرد و یک زن (آدم و حوا) آفریدیم؛ بنابراین هیچ تیره و قبیله‌ای در آفرینش بر دیگری برتری ندارد؛ ما شما را به صورت تیره‌های گوناگون و قبیله‌های مختلف قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید نه آن که به نژادپرستی روی آورید و به نژاد و تیره خود افتخار کنید و هر ملتی خود را از دیگر ملتها گرامی تر بداند؛ به یقین گرامی ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست. خداست که معیار برتری انسان‌ها را معین می‌کند، چرا که او به حقایق امور دانا و آگاه است. (۱۳)

**شُعُوبًا:** کلمه "شعوب" جمع "شعب" - به کسره شین و سکون عین - است و - به طوری که در مجمع‌البیان<sup>۱</sup> گفته - به معنای قبیله بزرگی از مردم است، مانند قبیله ربیع و مضر. و کلمه "قبائل" جمع "قبیله" است که جمعیتی کوچکتر از شعب است و تیره‌ای از آن است مانند "تیم" که یکی از تیره‌های "مضر" است. بعضی<sup>۲</sup> هم گفته‌اند: مطلب به عکس است، و شعوب جمعیت‌های کمتر از قبائل است به طوری که چند شعب یک قبیله را تشکیل تشکیل می‌دهد. و اگر این جمعیت‌ها را شعب خوانده‌اند چون از یک قبیله منشعب می‌شوند. راغب می‌گوید: شعب عبارت است از قبیله‌ای که از یک قبیله دیگر منشعب گردد، و جمع آن شعوب می‌آید، در کلام خدای عز و جل هم آمده "شُعُوبًا وَقَبَائِلًا". و اما کلمه "شعب" در مورد زمین عبارت است از دامنه چند دره که اگر از طرف دامنه نگاه کنی به نظرت می‌رسد یک زمین است که در آخر، چند شقه شده، و اگر از طرف دره‌ها نگاه کنی به نظرت می‌رسد که چند تکه زمین است که در آخر یکی شده و لذا بعضی گفته‌اند: این کلمه، هم به جای کلمه اجتماع استعمال می‌شود، مثلاً می‌گویی "شعبت" یعنی من جمع شدم. و هم به جای کلمه تفرقه استعمال می‌شود، مثل اینکه می‌گویی "شعبت" یعنی من جدا شدم.<sup>۳</sup> بعضی<sup>۴</sup> دیگر گفته‌اند: کلمه "شعوب" به معنای نژادهای غیر عرب از قبیل ترک و فارس و هندی و آفریقایی و امثال اینها است. و کلمه "قبائل" به معنای تیره‌های عربی است. و ظاهراً برگشت این قول به یکی از همان دو قول قبلی است، و در بحث روایی آینده تتمه این گفتار می‌آید - ان شاء الله تعالی.

### نهی از تفاخر به انساب و نژاد و ...

مفسرین<sup>۵</sup> گفته‌اند: آیه شریفه در این مقام است که ریشه تفاخر به انساب را بزند. و بنابراین، مراد از جمله "مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ" آدم و حوا خواهد بود، و معنای آیه چنین می‌شود: ما شما مردم را از یک پدر و یک مادر آفریدیم، همه شما از آن دو تن منتشر شده‌اید، چه سفیدتان و چه سیاهتان، چه عربتان و چه عجمتان. و ما شما را به صورت شعبه‌ها و قبیله‌های مختلف قرار دادیم، نه برای اینکه طائفه‌ای از شما بر سایرین برتری و کرامت داشت، بلکه صرفاً برای این که یکدیگر را بشناسید و امر اجتماعتان و مواصلات و معاملاتتان بهتر انجام گیرد، چون اگر فرض شود که مردم همگی یک جور و یک شکل باشند و نتیجتاً یکدیگر را نشناسند، رشته اجتماع از هم می‌گسلد، و انسانیت فانی می‌گردد. پس غرض از این که مردم را شعبه شعبه و قبیله قبیله کرد این بود، نه اینکه به یکدیگر تفاخر کنند، تفاخر به انساب، و تفاخر به پدران و مادران.

<sup>۱</sup> مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۸

<sup>۲</sup> همان

<sup>۳</sup> مفردات راغب، ماده "شعب"

<sup>۴</sup> روح‌المعانی، ج ۲۶، ص ۱۶۲

<sup>۵</sup> همان، ص ۱۶۱

و بعضی<sup>۱</sup> از مفسرین گفته‌اند: مراد از ذکر و انثی مطلق مرد و زن است، و آیه شریفه در این مقام است که مطلق تفاضل به طبقات به سفید پوستی و سیاه پوستی و عربیت و عجمیت و غنی بودن و فقیر بودن و به بردگی و مولایی و به مردی و زنی را از بین ببرد. و معنای آیه این است که: هان ای مردم، ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم، پس هر یک از شما انسانی هستید متولد از دو انسان، و از این جهت هیچ فرقی با یکدیگر ندارید، و اختلافی هم که در بین شما هست و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله کرده، اختلافی است مربوط به جعل الهی، نه به خاطر کرامت و فضیلت بعضی از شما بر بعضی دیگر، بلکه برای این است که یکدیگر را بشناسید و نظام اجتماعتان کامل شود.

و سپس همان مفسرین<sup>۲</sup> اعتراض کرده‌اند به اینکه: آیه شریفه در این سیاق است که تفاخر به انساب را از بین ببرد، و آن را نکوهش کند، به شهادت اینکه می‌فرماید "وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا"، و ترتب این فرض بنا بر این وجهی که شما ذکر کردید، روشن نیست، چون بنا بر وجه شما سخن از مذمت تفاخر به حسب و نسب در بین نمی‌آید، شما می‌گویید: آیه در صدد الغاء مطلق تفاضل است. ولی ممکن است به این معترض گفته شود که: اختلاف در انساب هم یکی از مصادیق اختلاف طبقاتی است، و بنای وجه بالا بر این اساس است که می‌گوید آیه در صدد نفی اختلاف طبقاتی به تمامی مصادیق آن است، و هم چنان که ممکن است تفاخر به انساب را نفی و مذمت کنیم، به این دلیل که همه انساب و دودمانها منتهی به یک مرد و زن می‌شوند، و تمامی مردم در این پدر و مادر شریکند. همچنین ممکن است همین مطلب را نفی و مذمت بکنیم به این دلیل که هر انسانی متولد از دو انسان می‌شود، و همه مردم در این جهت شریکند.

ولی حق مطلب این است که جمله "وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ" اگر بگوییم ظهور در مذمت تفاخر به خصوص انساب دارد، وجه اول وجهی‌تر است، و گرنه وجه دوم بهتر است، چون عمومی‌تر است.

### تقوا تنها کرامت و امتیاز حقیقی است

"إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ" - این جمله مطلب تازه‌ای را بیان می‌کند، و آن عبارت از این است که چه چیزی نزد خدا احترام و ارزش دارد. تا قبل از این جمله می‌فرمود: مردم از این جهت که مردمند همه با هم برابرند، و هیچ اختلاف و فضیلتی در بین آنان نیست، و کسی بر دیگری برتری ندارد، و اختلافی که در خلقت آنان دیده می‌شود که شعبه شعبه و قبیله قبیله هستند تنها به این منظور در بین آنان به وجود آمده که یکدیگر را بشناسند، تا اجتماعی که در بینشان منعقد شده نظام بپذیرد، و ائتلاف در بینشان تمام گردد، چون اگر شناسایی نباشد، نه پای تعاون در کار می‌آید و نه ائتلاف، پس غرض از اختلافی که در بشر قرار داده شده این است، نه اینکه به یکدیگر تفاخر کنند، یکی به نسب خود ببالد، یکی به سفیدی پوستش فخر بفروشد، و یکی به خاطر همین امتیازات موهوم، دیگران را در بند بندگی خود بکشد، و یکی دیگری را استخدام کند، و یکی بر دیگری استعلا و بزرگی بفروشد، و در نتیجه کار بشر به اینجا برسد که فسادش تری و خشکی عالم را پر کند، و حرث و نسل را نابود نموده، همان اجتماعی که دواى دردش بود، درد بی‌درمانش شود.

در این جمله می‌خواهد امتیازی را که در بین آنان باید باشد بیان کند، اما نه امتیاز موهوم، امتیازی که نزد خدا امتیاز است، و حقیقتاً کرامت و امتیاز است.

توضیح اینکه: این فطرت و جبلت در هر انسانی است که به دنبال کمالی می‌گردد که با داشتن آن از دیگران ممتاز شود، و در بین اقربان خود دارای شرافت و کرامتی خاص گردد. و از آنجایی که عامه مردم دل‌بستگی‌شان به زندگی مادی دنیا است قهراً این امتیاز و کرامت را در همان مزایای زندگی دنیا، یعنی در مال و جمال و حسب و نسب و امثال آن جستجو می‌کنند، و همه تلاش و توان خود را در طلب و به دست آوردن آن به کار می‌گیرند، تا با آن به دیگران فخر بفروشند، و بلندی و سروری کسب کنند. در حالی که این گونه مزایا، مزیت‌های موهوم و خالی از حقیقت است، و ذره‌ای از شرف و کرامت به آنان نمی‌دهد، و او را تا مرحله شقاوت و هلاکت ساقط می‌کند.

آن مزیتی که مزیت حقیقی است و آدمی را بالا می‌برد، و به سعادت حقیقی که همان زندگی طیبه و ابدی در جوار رحمت پروردگار است می‌رساند، عبارت است از تقوی و پروای از خدا. آری، تنها و تنها وسیله برای رسیدن به سعادت آخرت همان تقوی

<sup>۱</sup> همان، ص ۱۶۲

<sup>۲</sup> همان

است که به طفیل سعادت آخرت سعادت دنیا را هم تأمین می‌کند، و لذا خدای تعالی فرموده: "تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ"<sup>۱</sup>. و نیز فرموده: "و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى"<sup>۲</sup>، و وقتی یگانه مزیت تقوی باشد، قهرا گرامی‌ترین مردم نزد خدا با تقوی‌ترین ایشان است، هم چنان که در آیه مورد بحث هم همین را فرموده.

و این آرزو و این هدفی که خدای تعالی به علم خود آن را هدف زندگی انسانها قرار داده، هدفی است که بر سر به دست آوردن آن دیگر پنجه به رخ یکدیگر کشیدن پیش نمی‌آید، به خلاف هدفهای موهوم مذکور که برای به دست آوردن آن مزاحمتها، جنگها و خونریزیها پیش می‌آید. او می‌خواهد بیش از دیگران ثروت را به خود اختصاص دهد، و این می‌خواهد قبل از دیگران به ریاست برسد. او می‌خواهد در تحمل دادن به زندگی از دیگران سبقت بگیرد، و این می‌خواهد آوازه‌اش همه آوازه‌ها را تحت الشعاع قرار دهد، و همچنین سایر مزایای موهوم، همچون انساب و غیره.

"إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ"<sup>۳</sup> - این جمله مضمون جمله قبل را تأکید می‌کند، و در ضمن اشاره‌ای هم به این معنا دارد که اگر خدای تعالی از بین سایر مزایا تقوی را برای کرامت یافتن انسانها برگزید، برای این بود که او به علم و احاطه‌ای که به مصالح بندگان خود دارد می‌داند که این مزیت، مزیت حقیقی و واقعی است، نه آن مزایایی که انسانها برای خود مایه کرامت و شرف قرار داده‌اند، چون آنها همه، مزایایی وهمی و باطل است. زینتهای زندگی مادی دنیا بندگان خدای تعالی درباره آنها فرموده: "وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ"<sup>۴</sup>.

آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه بر هر انسانی واجب است که در هدفهای زندگی خود تابع دستورات پروردگار خود باشد، آنچه او اختیار کرده اختیار کند، و راهی که او به سوی هدایت کرده پیش گیرد. و خدا راه تقوی را برای او برگزیده، پس او باید همان را پیش گیرد.

علاوه بر این، بر هر انسانی واجب است که از بین همه سنتهای زندگی دین خدا را سنت خود قرار دهد.

## بحث روایی

در تفسیر قمی در ذیل آیه "وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ"<sup>۵</sup> فرمود: شعوب، ملت‌های غیر عرب است و قبائل به معنای طوائف عرب.<sup>۶</sup>

**مؤلف:** این روایت را صاحب مجمع‌البیان به امام صادق علیه السلام نسبت داده.<sup>۷</sup>

و در الدرالمنثور است که ابن مردویه و بیهقی از جابر بن عبد الله روایت آورده‌اند که گفت: در وسط ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه که روز وسطش دوازدهم می‌شود) رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما خطبه وداع را ایراد کرد و فرمود: ایها الناس! آگاه باشید که پروردگارتان یکی است، پدران یکی است و هیچ فضیلتی برای عربی بر غیر عرب نیست، و هیچ غیر عربی بر عرب فضیلتی ندارد و هیچ سیاهی بر سرخی، و هیچ سرخی بر سیاهی، فضیلت ندارد مگر به تقوی. و گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شما است. با شما هستم آیا ابلاغ کردم؟ همه گفتند بله یا رسول الله. فرمود: پس حاضرین به غائبین برسانند.<sup>۸</sup>

و در کافی به سند خود از ابوبکر حضرمی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را (که دختر عموی خودش بود) برای مقداد بن اسود تزویج کرد، و این کار را نکرد مگر برای اینکه امر ازدواج را آسان کند، و مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله تأسی کنند، و بدانند که گرامی‌ترین آنان نزد خدا با تقوی‌ترینشان است.<sup>۹</sup>

و در روضه کافی به سند خود از جمیل بن دراج روایت کرده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم بفرمایید "کرم" چیست؟ فرمود کرم تقوی است.<sup>۱۰</sup>

و در کافی به سند خود از یونس از یعقوب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: اسلام قبل از ایمان است، بر مدار اسلام است که مسلمانان با هم ازدواج می‌کنند و از یکدیگر ارث می‌برند، و بر مدار ایمان است که در آخرت اجر می‌برند.<sup>۱۱</sup>

<sup>۱</sup> شما متاع دنیا رای می‌خواهید، ولی خدا آخرت را. سوره انفال، آیه ۶۷

<sup>۲</sup> برای زندگی ابدی خود توشه جمع کنید که بهترین توشه تقوی است. سوره بقره، آیه ۱۹۷

<sup>۳</sup> این زندگی دنیا چیزی بجز لهو و لعب نیست، و خانه آخرتست که زندگی واقعی است، اگر می‌توانستند بفهمند. سوره عنکبوت، آیه ۶۴

<sup>۴</sup> تفسیر قمی، ج ۹، ص ۳۲۲

<sup>۵</sup> مجمع‌البیان، ج ۹، ص ۱۳۸

<sup>۶</sup> الدرالمنثور، ج ۶، ص ۹۸

<sup>۷</sup> نورالثقلین، ج ۵، ص ۹۷، به نقل از کافی

<sup>۸</sup> نورالثقلین، ج ۵، ص ۱۰۰، به نقل از روضه کافی

<sup>۹</sup> نورالثقلین، ج ۵، ص ۱۰۱، به نقل از کافی

و در خصال از اعمش از جعفر بن محمد رضی الله عنه روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: اسلام غیر از ایمان است، و هر مؤمنی مسلمان هست، لیکن هر مسلمانی مؤمن نیست.<sup>۱</sup>

﴿ قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمْنَا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾

دسته‌ای از این اعراب بادیه‌نشین گفتند ایمان آوردیم. ای پیامبر، به آنان بگو: شما ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگویید: اسلام آوردیم. هنوز ایمان در دل‌های شما راه نیافته است؛ ولی اگر خدا و پیامبرش را فرمان برید، از پاداش اعمالتان چیزی نمی‌کاهد، زیرا خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است. (۱۴)

### نفی ایمان از اعراب

يَلْتَكُمُ: از ماده "لیت" اشتقاق یافته که به معنای نقص است. وقتی گفته می‌شود "لاته، یلیته، لیتا" که چیزی از مفعول فعل کم کرده باشد.

این آیه و آیات بعدش تا آخر سوره متعرض حال اعراب است که ادعای ایمان می‌کردند، و بر پیامبر منت می‌نهادند که ما ایمان آورده‌ایم. و سیاق این آیه که حکایت کلام آنان و مأمور شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله است به اینکه در پاسخشان بفرماید: نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید، دلالت دارد بر اینکه مراد از "اعراب" بعضی از عربهای بادیه‌نشین بوده، نه همه آنان، به شهادت آیه "وَ مِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ"<sup>۲</sup> که می‌فرماید: بعضی از اعراب به خدا و روز جزا ایمان دارند.

"قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمْنَا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا" - یعنی به تو می‌گویند ایمان آوردیم و ادعای ایمان می‌کنند، بگو: نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید، و آنان را در ادعایشان تکذیب کن. و جمله "وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا" استدراک و اعراض از آن معنایی است که جمله قبلی بر آن دلالت داشت، و تقدیر کلام چنین است: نگویید ایمان آوردیم بلکه بگویید اسلام آوردیم.

"وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ" - این جمله می‌رساند که: با اینکه انتظار می‌رفت ایمان داخل در دل‌های شما شده باشد، هنوز نشده، و به همین جهت در این جمله نفی ایمانی که در جمله قبلی بود تکرار نشده. در آن جا می‌فرمود: "بگو ایمان نیاورده‌اید" و در اینجا می‌فرماید "با اینکه انتظار آن هست هنوز ایمان داخل در قلوب شما نشده" پس تکرار یک مطلب نیست.

از اینکه در این آیه شریفه نخست ایمان را از اعراب نفی می‌کند و سپس توضیح می‌دهد که منظور این است که ایمان کار دل است، و دل‌های شما هنوز با ایمان نشده، و در عین حال اسلام را برای آنان قائل می‌شود، بر می‌آید که فرق بین اسلام و ایمان چیست.

ایمان معنایی است قائم به قلب و از قبیل اعتقاد است، و اسلام معنایی است قائم به زبان و اعضاء، چون کلمه اسلام به معنای تسلیم شدن و گردن نهادن است. تسلیم شدن زبان به اینست که شهادتین را اقرار کند، و تسلیم شدن سایر اعضاء به این است که هر چه خدا دستور می‌دهد ظاهراً انجام دهد، حال چه اینکه واقعا و قلباً اعتقاد به حقانیت آنچه زبان و عملش می‌گوید داشته باشد، و چه نداشته باشد، و این اسلام آثاری دارد که عبارت است از محترم بودن جان و مال، و حلال بودن نکاح وارث او.

"وَ إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا" - مراد از اطاعت، اطاعت خالص و واقعی است، به طوری که باطن انسان با ظاهرش مطابقت داشته باشد، نه اینکه چون منافقان تقلید اطاعت کاران واقعی را در آورد. و اطاعت خدا استجابت دعوت او است در هر چه که بدان دعوت می‌کند، چه اعتقاد و چه عمل. و اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله تصدیق رسالت او و پیرویش در آنچه که بدان امر می‌کند می‌باشد، اوامری که مربوط به ولایت او در امور امت است. و مراد از کلمه "اعمال"، جزای اعمال است، و مراد از نقص اعمال ناقص نکردن جزای آن است.

و معنای آیه این است که: اگر خدا را در آنچه به شما امر می‌کند - که خلاصه‌اش پیروی دین او بر حسب اعتقاد است - و رسول را در آنچه به شما امر می‌کند اطاعت کنید از پادشاهای اعمالتان چیزی کم نمی‌کند.

<sup>۱</sup> نورالثقلین، ج ۵، ص ۱۰۳، به نقل از خصال

<sup>۲</sup> سوره توبه، آیه ۹۹



و جمله "إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ"، همان کم نکردن اعمال بندگان در صورت اطاعتشان از خدا و رسول را تعلیل می‌کند، (می‌فرماید اجر شما را کم نمی‌کند برای اینکه او آمرزگار مهربان است).

### بحث روایی

در الدرالمثور در ذیل آیه "قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا" می‌گوید: ابن جریر از قتاده روایت کرده که گفت: آیه "قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا" درباره بنی اسد نازل شده.<sup>۱</sup>

مؤلف: این روایت از مجاهد و غیر او نیز نقل شده.<sup>۲</sup>

و نیز در همان کتاب است که ابن ماجه و ابن مردویه و طبرانی و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از علی بن ابی طالب روایت کرده‌اند که فرمود: رسول خدا ﷺ فرمود: ایمان عبارت است از معرفت به قلب، اقرار به زبان و عمل به ارکان.<sup>۳</sup>

و نیز در همان کتاب آمده که نسایی و بزاز و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: بنی اسد نزد رسول خدا ﷺ آمدند و عرضه داشتند: یا رسول الله! ما بدون اینکه با تو جنگ کنیم مسلمان شدیم، در حالی که عرب با تو جنگ کرد. اینجا بود که آیه "يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا" نازل شد.<sup>۴</sup>

مؤلف: در این معنا روایاتی دیگر نیز هست.<sup>۵</sup>

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ

مؤمنان کسانی‌اند که به یکتایی خدا ایمان آورده و رسالت فرستاده او را باور کرده و در آنچه بدان گرویده‌اند تردید نکرده‌اند، و با مال و جانشان در راه خدا تلاش نموده‌اند (برای رضای خدا و وظایف مالی و بدنی خود را انجام داده‌اند). تنها اینانند که در ادعای ایمان راست می‌گویند. (۱۵)

جاهدوا: کلمه "مجاهده" که مصدر "جاهدوا" است، به معنای بذل جهد و به کارگیری تمامی توان خویش در پیشبرد راه خدا است.

### اوصاف مؤمنان حقیقی

در آیه قبلی اجمالا تعریف کرد که ایمان داخل در دل‌هایشان شده (چون از جمله "لَمْ تُؤْمِنُوا" و "لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ" که راجع به مسلمانان بی ایمان بود این تعریف اجمالی استفاده می‌شد) و اینک در این آیه همان تعریف اجمالی را به طور مفصل بیان می‌کند.

پس جمله "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ" می‌خواهد مؤمنین را منحصر در کسانی کند که به خدا و رسول او ایمان داشته باشند. پس تعریف مؤمنین به اینکه به خدا و رسول ایمان دارند، و به سایر صفاتی که در آیه آمده، تعریفی است که هم جامع صفات مؤمن است و هم مانع، یعنی هیچ غیر مؤمنی مشمول آن نمی‌شود، در نتیجه هر کس متصف به این صفات باشد مؤمن حقیقی است، هم چنان که هر کس یکی از این صفات را نداشته باشد، مؤمن حقیقی نیست.

و ایمان به خدا و رسولش عقدی است قلبی بر توحید خدای تعالی و حقانیت آنچه که پیامبرش آورده، و نیز عقد قلبی بر صحت رسالت و پیروی رسول در آنچه دستور می‌دهد.

"ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا" - یعنی مؤمنین آنهایی هستند که ایمان به خدا و رسول او بیاورند، و دیگر در حقانیت آنچه ایمان آورده‌اند شک نکنند، و ایمانشان ثابت و آن چنان مستقر باشد که شک آن را متزلزل نکند. و اگر در آغاز جمله کلمه "ثُمَّ" را آورد، نه کلمه "

<sup>۱</sup> الدرالمثور، ج ۶، ص ۱۰۰

<sup>۲</sup> همان، ص ۹۹

<sup>۳</sup> همان، ص ۱۰۰

<sup>۴</sup> همان

<sup>۵</sup> همان

واو" را- به طوری که می‌گویند<sup>۱</sup>- برای این است که دلالت کند بر اینکه این شک نکردن آنان منحصر به یک زمان نیست، بلکه در زمانهای آینده نیز شک نمی‌کنند، تو گویی عروض شک چیزی است که دائماً خطرش وجود دارد، در نتیجه این کلمه می‌فهماند که باید استحکام اولی ایمان باقی بماند. و اگر فرموده بود" و لم یرتابوا" تنها ایمانی را شامل می‌شد که در آغاز مقارن با شک و تردید نباشد، ولی دیگر نسبت به ما بعد ساکت بود.

" وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ -" و کلمه " سبیل اللّٰه " به معنای دین خدا است. و منظور از مجاهده به اموال و انفس، عمل و به کار گرفتن تا آخرین درجه قدرت است در انجام تکلیف مالی الهی، از قبیل زکات و سایر انفاقات واجب، و انجام تکالیف بدنی چون نماز و روزه و حج و غیره.

و معنای آیه این است که: مؤمنین واقعی کوشش می‌کنند تا تکالیف مالی و بدنی اسلامی خود را انجام دهند، و در حالی انجام می‌دهند- و یا عملشان چنین حالی دارد- که در دین خدا و در راه او است.

" أَوْلَيْكَ هُمُ الصَّادِقُونَ -" این جمله بر ایمان مؤمنین نامبرده مادام که آن صفات را حفظ کرده باشند صحه گذاشته و تصدیق می‌کند.

**قُلْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿١٦﴾**

به این بادیه‌نشینان بگو: آیا خدا را از ایمان و دینداری خود خبر می‌دهید، در حالی که خدا آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است می‌داند، و خدا به هر چیزی داناست. (۱۶)

این آیه شریفه اعراب را از این جهت توییح می‌کند که گفتند ما ایمان آوردیم. در حالی که لازمه این ادعاء این است که در سخن خود صادق باشند، و بر ایمان خود پافشاری به خرج داده باشند. بعضی دیگر گفته‌اند: بعد از آنکه آیه قبلی نازل شد، اعراب سوگند خوردند که ما مؤمن و صادق در ادعای خود هستیم، این آیه نازل شد که: شما می‌خواهید با دین خود به خدا چیز یاد بدهید. و معنای آیه روشن است و احتیاج به توضیح ندارد.

**يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَمَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٧﴾**

بر تو منت می‌نهند که اسلام آورده‌اند. به آنان بگو: بر من منت نگذارید که اسلام آورده‌اید، بلکه خدا بر شما منت دارد که شما را به ایمان هدایت کرده است اگر در ادعای ایمان راستگو باشید. (۱۷)

#### خطای منت گذاران بر رسول خدا ﷺ

معنای آیه این است که ای پیامبر بر تو منت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند، و چه خطایی در این منت گذاری خود مرتکب شده‌اند، زیرا اولاً حقیقت آن چیزی که بر آن منت می‌گذارند ایمان است که کلید سعادت دنیا و آخرتست، نه اسلامی که جز فوائد صوری، از قبیل تأمین جانی و شرکت با مسلمانان واقعی در جواز نکاح وارث خاصیتی ندارد. و ثانیاً همین اسلام را هم نباید بر پیامبر منت بگذارند، برای اینکه آن جناب شخصی است که از طرف خدای تعالی مأمور شده اسلام را به شما برساند (نه از اسلام آوردن آنهایی که اسلام آوردند چیزی عاید شخص او می‌شود و نه از اسلام نیاوردن آنها که نیاوردند چیزی از دست می‌دهد)، پس احدی از مسلمانان بر او منتی ندارد.

و اگر منتی باشد برای خدای سبحان است که ایشان را هدایت فرموده، چون دین، دین او است، و خود او هم از دینش بهره‌مند نمی‌شود تا هر کس دین او را پذیرفت بر او منت بگذارد، بلکه بهره‌مند از دین او در دنیا و آخرت مؤمنین هستند، زیرا خدای تعالی غنی علی الاطلاق است، پس منت را خدا بر آنان دارد که هدایتشان کرده، نه آنان بر خدا.

<sup>۱</sup> روح‌المعانی، ج ۲۶، ص ۱۶۸

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید کلمه اسلام را از دهان منت‌گذاران گرفته و در سخن خود آن را مبدل به ایمان کرد تا بفهماند منت همه و هر چه هست به ایمان است، نه به اسلام که تنها در ظواهر زندگی آثاری دارد. پس جمله " قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ... " متضمن این اشاره است که خطای این منت‌گذاران از هر دو جهت است: اول اینکه منت‌گذاری خود را متوجه رسول خدا ﷺ کردند، با اینکه او یک رسول است و بس، و غیر از رسالت چیزی ندارد. و در این باره فرموده: " لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم - اسلام خود را بر من منت نگذارید." و جهت دوم اینکه منت را- البته اگر منتی باشد- به اسلام خود نهادند با اینکه باید به ایمان خود گذاشته باشند. و در ذیل آیه گفتیم که کلمه اسلام را بدین سبب مبدل به ایمان کرد تا اشاره به جهت دوم کند.

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿١٨﴾

همانا خداست که نهان آسمانها و زمین را می‌داند، و خدا به آنچه می‌کنید بیناست. (۱۸)

این جمله خاتمه سوره است که تمامی مطالب سوره را- یعنی آنچه که نهی و امر در سوره بود، و آنچه حقایق در آن آمده بود، و آنچه که از ایمان قومی و عدم ایمان قومی دیگر خبر داده بود، همه آنها را- تعلیل می‌کند. و مراد از غیب آسمانها و زمین، هر غیبی است که در خصوص آسمانها و زمین است. و یا منظور از آن تمامی غیبها است، چه آنچه که در این دو ظرف قرار دارد و چه آنچه خارج از این دو ظرف است.